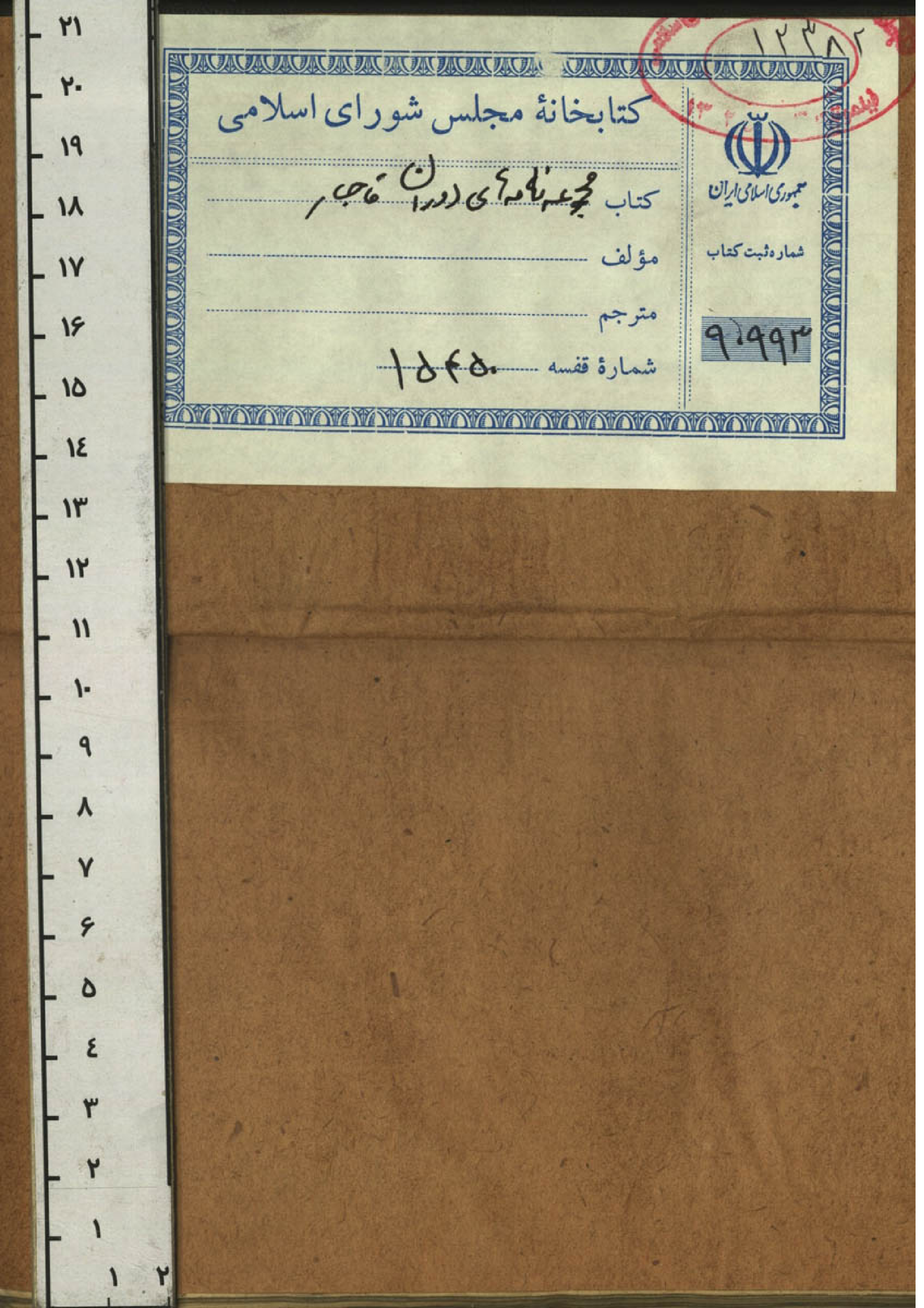
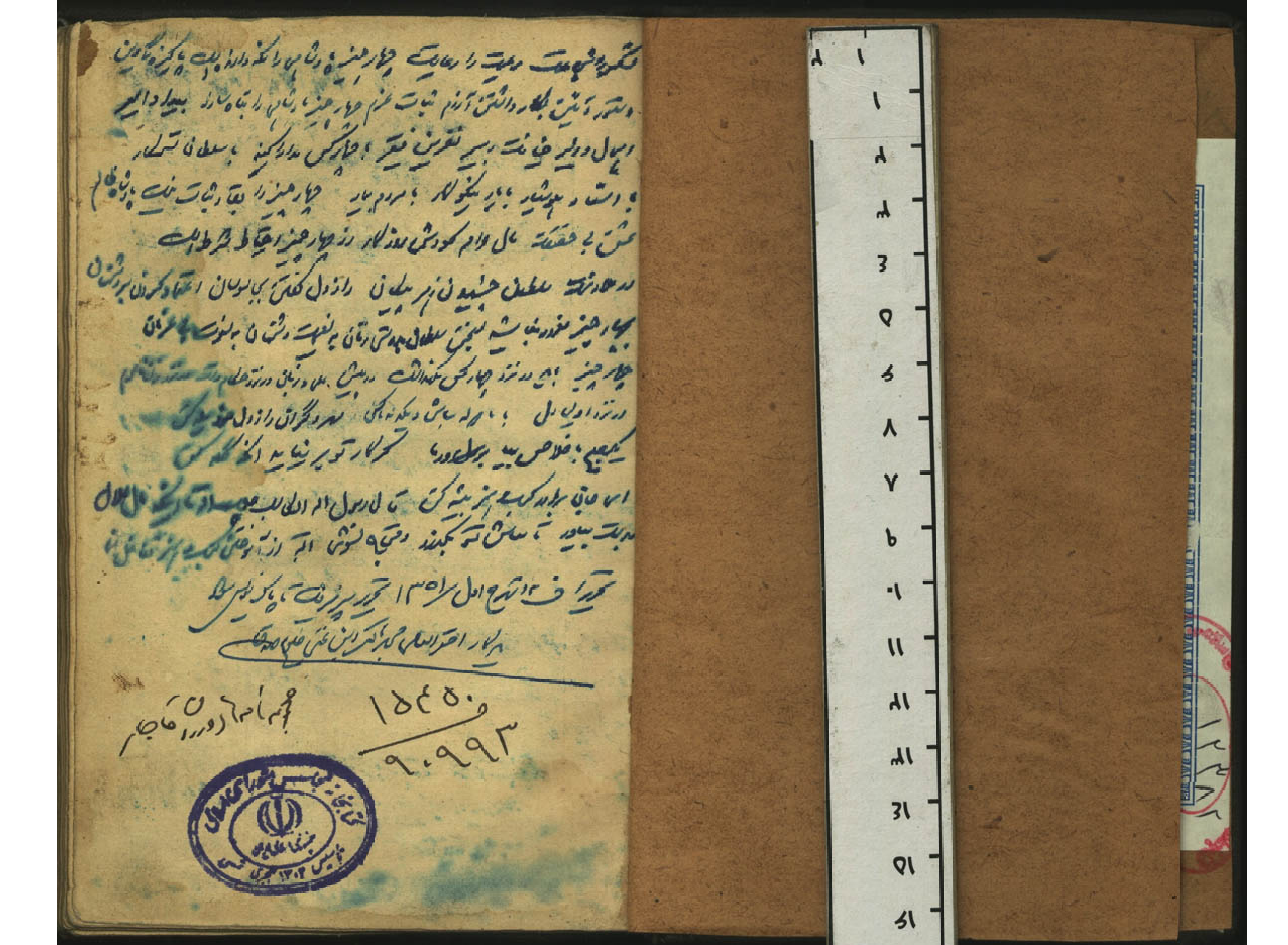






رساله فارسی بسیط

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدای را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده و از جامه دانش پوشانیده و مر از جام
بینش نوشانیده است **شعر** خداوند کیهان و گردان سپهر ؛ فروزنده
ماه و ناهید و مهر ؛ ز نام و نشان و گمان برتر است ؛ نگارنده بر شده
گوهر است ؛ ز چینندگان آفریننده را ؛ نبینی مرنجان دو بیننده را ؛
و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیده خدای جهان و برگزیده
دادار زمین و آسمان آنکه وخشور انش چاکر و اختران اش فرمان بر است

وخشور پیغمبر باشد

بیت گر نبودی آسمانها می نبود ؛ صد هزاران باد بر جانش درود ؛

پس

و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور
همچون زیور بزرگت و افراز داور انجام و آغاز آذین روزگار و آیین
روزگار است تا جهانست درود بر روان رهروان راهش باد که
هر یک اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان برومند و پروردگان
سروشان اند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان
پارسی بنده ایزد داور فرهاد قاجار در انجمن رشک بوستان بود
با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه بکیر اردوی و نه کسی را با کسی نبردی
همگی در نهانها چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چون خون ریز و در آشکار
چون تار یار در هم شکسته ولی نه چون دل او ریز سراپا مهربانی و سراسر نیکو سگالی
تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و در تنگ چمن گاه از آب آتش رنگ
که در جام جم و دشنه زرفشان از شرمساری ساخت گر تیغ افراسیاب

مزگت مسجد باشد

افراز منبر باشد

رخه فرزند باشد

پرورشگان است باشد

میکشید وگه افسر افراسیاب بر سر می‌نهاد یاران مست وگاه از پرتو خیال
که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید ازو در آزرم و ماه ازو
در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بگزین در دامن
یاران ریخته و مشک و لادن بمن در پیرامن شبستان بیخته و آن پاره ماه
روی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستانرا شیرین می‌ساخت
و گلهای بدندان مژه و شب چهره می‌پرداخت **بیت** چو بالای او در چمن سرو
نیست ؛ چو رخسار او تابش بدر نیست ؛ ماه مهر را کرده می بر سر و شیر شرا
شکری در برج یا اینکه گلش با مشک آغشته و بلبش باز هر رشته شده **بیت**
کمندی گشاده ز سرو بلند ؛ که از مشک از آن سان نپیچید کمند ؛ تا دل شب
دل یار بر ما میل زنید و مهر می ورزید گهی مست گهی هشیار بودیم گهی خواب
و گهی بیدار بودیم و از هر گونه سخنان گفتگو می‌نمودیم یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی
میکرد

میکرد یکی داستان از باستان میداشت یکی سرود میخواند و از دبر
نوشاد سخن میراند که بسر و بستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان
می‌نشاند که باراز آهنگش آستین میفشاند در آن میان یکی از سخن پیرایان
که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر زبان آورد که در پارسی نامه
نوشتن که بسخنان تازی آلوده باشد بس دشوار و فزون از اندازه
چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بیخته
شده است چون این سخنان را از آن یار آموزگار و دردکش درد
خوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز
بود شنیدم بخود پسندیدم که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفت شعر
بیت بنشسته ز این نامه بپهلوی ؛ به پیش تو آرم مگر بشنوی ؛ خامه مشکین گوهر بار فرض ؛
اگین سراکه استاد هر روش ستم **بیت** آب تا زنو باد جنبش مرغ باد

زر نما و سیم سای و رنگ سای مشکبار ؛ بر دو شته واین داستان نگاشتم بیت
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر ؛ سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر ؛
آغاز داستان چون در کشور رینده و کرمان از آشوب ناکسان
شهرستان ویران گردیده مردان سوخته های آتش و زنان سوخته آرزش بود
از شادی کالبد و اندوه خانه مصرعه از بسکه تیره گشت همی
روزگارشان گوئی که تیرگی ز شب تیره وام شد و این پیام از آن
سامان بگوش هوش بار یافتگان خسرو سپهر احتشام جمشید خورشید جام بهرام
خوی بهمن جیش روی رسید مصراع همه گشتند سرگردان چو پرگار ؛ از ایشان
چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن راهی که آسمان
شیر ارغنده که با گرگان فرغنده تواند افتاد همواره در کین دارد
چنانچه استاد سخن فرموده بیت سراسر همه رزمگه در هم است ؛ بدین کار

فرغنده پلید و چرکین بود

فریاد

فریادرس ستم است بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین
گزارش نمودند که کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید از در بار همایون
که چرخش چاکر و مهر و ماهش فرمان بردار است گشاده نامه از آذربایگان
بدان سایه خداوند که او سایه خداست پیام آوری رسانید آنچه دیگر [?]
نمودند این بود که پادشاه جهان پناه چنین فرمود که با لشکری بیکران
و سپهی بی پایان زی کشور رینده و کرمان بشتاب و این آواره گان را
دریاب پرچم فیروزی و داد بفراز و این شهرستان ویران را که
از آشوب خان با خاک یکسانست آباد ساز چون این گشاده نامه بدان
مایه سروری و بهروزی و پایه خسروی و فیروزی پادشاه خسرو نشان
خسرو کشورستان بیت جهاندار عباس شاه سترگ ؛ با آشجوز [?]
آرد بهم میش و گرگ ؛ که نسرین بهشت بر بستر بالین و بستر مینو شد

دیگر تقریر یافت

بستر بستری باشد
مینو بهشت باشد [?]

[illegible]

بستر باد دید با قدم چون نکو بود دم نزد در بیت و اندر روز فراخ شکری

که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت رنگ خجالت باشد

با بیست و چهار اژدها به توپ جهان کوب از دژ اردبیل بسوی یزد

و کرمان شتافت **المحرره** همه پیلان شیر اوژن ⁂ همه شیران پیل افکن ⁂

که دشت از تیر شان بیشه ⁂ که کوه از گرز شان هامون ⁂ اختر یاری

و بخت سازکاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناخن کسی نخراشید

در اندک روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون

از آن کشورها پیروزی و لشکر برگشتند از دهر با نیهان خسرو سپهر بارگاه

خرسند بود و بر ارج و ورج بس افزود و دیگاه بود که از آشوب

ورج نیز بمعنی ارج که قدر و قیمت باشد

سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناگاه جا بجا نگاه

مردمان از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب

افتاده

افتاده بودند و بلای خاموشی این آتش ستم بیداد و برافکندن آن بنیاد

خدیو شیر اوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند والا که فروغ چشم و فروزنشان

خشمش بود بیرخو خواند و آن سخن را بدو راند **بیت** بنام توان جنگ

فیروز باد ⁂ شبان سیه بر تو چون روز باد ⁂ وان که سپهر مهر و داد انگشت

بر دیده نهاد و با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سخن کشیده و

و لشکری بیشمار که از ستاره فزون و از آماره بیرون زی مرز خراسان

شتافتند نخستین بکار سرغوغای آن جمن رضا قلیخان پسر امیر گونه خان

پرداخته در آغاز کار دژ امیرآباد که بس استوار بود **بیت** ز بنگ

انداز او سنگ گر جستی ⁂ بس از تاب تیر کیوان شکستی ⁂ از ریزش گلوله توپ

و تفنگ و یورش سربازان شیر جنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده

بفرمان آورده بخاک پاک با بهجه فیروزشان روان آمد پس از چندی

۲ که بنگاه ترکمان سالور بود

بوی رخس ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از

تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردان آب و پیکر سپهر

چون سیماب گردید نهصد گلولهٔ توپ یک باره تا دل روز انداخته

که یک باره باره کیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در نی

باره برج و دیوار قلعه و شهر باشد

زاری یا در دم آب روان خاریست **بیت** ز خون دشت گفتی که دریای

زم است ؛ که رزم گه پیلتن رستم است ؛ تو گفتی زمین روی زنگی شد است

ستاره دل مرد جنگی شده است ؛ ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز ؛ بر آمد همی از جهان

رستخیز ؛ در آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند در آوردند و چندان

شیران پیل اوژن به زنجیر کشیدند که در کوه و دشت [illegible] افتاد

و از قبیلهٔ اسبان تازی نژاد و رمهٔ گاو و گوسفند جائی نبود که [illegible]

اندوخت **لمحرره** هنوز آزرند خرسندگان از آن سامان ؛ در تیر و سره

بامکر

با تنگ و بهر من نیوال ؛ و شش هزار که گرفتار از زن و مرد و خورد و بزرگ

که سالها در بند آن گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیغ

خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و [illegible]

درِ زکیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی

و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود به بند

در آورده زیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند

چند رنگ شید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر

دیهیم جهانداری و آن گرانمایه بهترین کان شهریاری از [illegible] خواست

و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکش نژاد را در زنجیر و بند بدرگه خسرو

ارجمند آورد چون بدرگه رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار

بیت بسر شاخ شکفته لب گشت شاد ؛ همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این آزاینه
کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از دلش زنگ زداید و جهانیان را
ز بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش چاکران انداخت

(رنگ: غم و غصه باشد)

چندی نماند که از گرمای ری که از تفش رخ گریزان است جان پاکش
رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس تا به زانو رسید

(تف: حرارت و گرمای سخت باشد)

با آن رنج و تیمار باز از آرزوی پیکار و جنگ و کارزار نمی افتاد
ده باره لذتی برای نبرد با هراتیان و هزاره با لشکری فزون تر از ستاره
بکشور خراسان آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخواستن
از بستر نبود چاره ندید فرزند ارجمند آزرم رزم جوی بهین اختر چرخ
بزرگواری و مایهٔ آرایش جهانیان و آبادی ایرا نزد خود خواند آنگاه از نامش
پس از این کام سخن شیرین خلف را در بر کشید و از سر بوسید بیت

(آزرم: فرزند باشد)

بدو این سخنها هم اندرز داد : سپاه و زر و گوهر و مرز داد : گفت جان
پدر بیت من اینک به پیش تو استاده ام : تن و جان روشن ترا داده ام :
زمین هر چه خواهی همی کام تو : برآید نه پیچم سر از دام تو : نوبت آن است که تو
بزرگی بنام خود در بام و شام نوازی کشور بدین پایه کشور نیاکان و مرز ایران را
آبادان سازی افسر را تو به سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت
دلبر گیتی را تو در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید بیت کنون شهریاری
با ایران ترا است : از این مرز تا مرز توران ترا است : اکنون نوبت
آن است که با سپهی بیشمار زی هری شتابی و بجز آفریننده مهر و ماه
و گزینندهٔ سپید و سیاه مهرگستری نیابی بیت سواران شایسته کارزار :
ببر تا برآری ز گردان دمار : نوبت من در گذشت از گشت ستاره چه چاره
و از روش پوشش چه گزیر است بیت ~~جهان را بلندی و پستی تویی~~ :

(پوشش: تقدیر باشد)

چون این سخنان از آن سرو خرامنده باغ خسروی

و ابر بارنده نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش و راه خویش گرفته

با لشکری پیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان

بدان مرز روان شدند در پیرامون هرات لشکر خونخوار خرگاه تا ماه افراشتند

چند روزی به نبرد و دستبردی پرداخته شدند از خدنگهای مرگ پیکان

و از تفنگهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بعد از که چرخ بناله

درآمد شاه خاور با اختر خرامید بوستان شهریاری را خزان سوگواری رسید

درنگ چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشاه با مهر و داد رخت از سرای

سپنج بست و بمینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملکشاهی

۱۲۴۹

که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود در سال هزار و دویست

چهل و نه بهشت جاودان را وطن ساخت بعد چون ... از بیکه

خیره و سرگشته و حیران باشد

چون

چون تو نیز که پرورنده توپ و شاه دین پرور و زان سوز زمستان در میان

آمد که باد از سرما بی توان افسرد و آب در دهان می افسرد آن برومند

شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در بیرون هرات به پیکار در کار بعد از

از آسیب لشکر زمستان و از شبیخون سپه یخ و دستان که

سرو از این درد از چمیدن افتاد و پشت چرخ خمیدن دگر پایان

بامداد در بیدن و مهر صفت شاهد سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت

بیتاب شدند در آیینه جهانداری مهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر شد

با بزرگان لشکر چنین فرمود که پس از این سوگ و ماتم و سرما و زمستان درنگ

ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است چه اکنون باید بمرز خود

شتافت با هیچ مهربانی را بر بیدستان افراشت پس از سامان کار

درون را نخواست ایزد و چون به بیرون پرداخت و بر دشمن شتاب تاخت

بیت گر این گفته داد هست ره بسپرید ❁ وگر نیست داد از دلم بسترید ❁

بزرگان بپاسخ بپا راستند ❁ هم از در دل از جای برخواستند ❁ که ای شهریار

جهان شاد باش ❁ همیشه ز انگفت آزاد باش ❁ دل و جان ما سربسر پیش

تست ❁ همه شادمانیم و پیش تست ❁ زما در همه مرگ را زاده ایم ❁

همه بنده ایم ارچه آزاده ایم ❁ پس از کنکاش آن داور خداشناس

روز هرمزی خاک پاک روانه کردید و تن آنشاه شیراوژن را در همایون

ستام اشتمین فرزند پیغمبر برهمنون که سپاس بر رفتنش و درود بر جانش باد

بخاک سپردند بیت سرد خمه کردند سرخ و کبود ❁ تو گفتی که بهرام هرگز نبود ❁

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکرانگیز شد ابر گوهر ریزی ❁

و باد مشک بیزی آموخت ❁ ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست

جوان
و راغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون بخت شاه جهان

دلرد

انگفت غم و غصه باشد

و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر او رنگ بهرام جنگ

خورشید کردار برج حمل دیدار ناهید رخسار تیر گفتار آن خسرو خداوند

باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه را زیب تخت خوابت

و او نیز بخوشی شتافت نوبت جهانداری و هنگام کامرانی رسید چرخ بدو

ستم پیشه در مهر باک شد و افسر شادمانی بر سر جهانیان نهاد جهان را شادمان

شادان و دلهای ویران آبادان گردید همین که آن خسرو بوستان خسروی

کشور را از پرتو آفتاب فر و آب خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه

و خدیو کیهان بارگاه او را که از گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر

بود میان نوئینان و شهزادگان برگزید خود سایه خدای بود او را سایه خود

دگر گردانید کشور ایران و جانشین پدر ساخت یکهفته در آرام گرفت

چاکران دربار شهریاری را بنوازش و نوید و بخشش خوشنود فرمود پس

ازآن شیر بیشهٔ دلیری ب ازآن مرزبانی آذرآبادگان؛ بشه بازو (رزمان)

آزادگان؛ که کشور دیرینه پدر را که چند سال بتندیشان آن مرز

تن پارهٔ وکالبدی بی جان بود سرکشته نماید برادران که همه درجا (گری)

استوار و جاگرفته را که یکسره بسروری وسری سزاوار بجز مهربانی فرماید

رنجشان از دل برد کینشان در استین نهد وازآن سو خسرو سپهر

بارگاه پرچم ماه چم لوای سپاهان افراشته که در چم دل از آب

کیهان پرداخته آفتابش برلب بام گذری کرد سالش سپری شد

در اسپهان چند بخشید از ناخوشی سینه درسال هزار و دویست و پنجاه ۱۲۵۰

در ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در پت و نهم ترازو بود ۲

برین شتافتند مرز ایران بود که کنام پلنگان وشیران بود برادر که

جانشین پدر بود واگذاشته ب بزرگوار اینه هرکسی زمردان تو بیت

(حاشیه: بتندیشان یعنی پیوجوشان ... — ۲ یکسال درست پس از مرگ فرزند مهین بهشت ...)

همان

همان رسید که الماس تیز بر گوهر؛ نماند رزمی کاور اسپه نشین پرچم؛

نماند بزمی کاورا نگون نشین ساغر؛ روا بود که پس از روز تو نتابد مهر؛ سزا بُد (کیهان)

که پس از بهشت نروید زر؛ و پس ازین سوک جانکاه هر یک از شهزاد(گان)

بهرهٔ سری و ازمان سروری افتادند یکی در شیراز چون شیر آزمند

یکی در ری تخت گشت فرمان روا گشت چه سخن سرایم که همگی

باد بزنجیر می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن سرد میخائیدند

و مهتاب می پیمودند هرآینه آرزوی خام بود که در مغزشان آرام (داشت)

چه هیچیک مرد گرد وگرد نبرد بجز شیر برفین را با آهوی زرین چه

تاب و توانائی و شاه موهین را با تابش برزین چه شکیبائی اگر (یعنی آتش پارس)

افسر بر سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماهست اهرمن

با پری چگونه پری و شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری

(حاشیه: از زمان هوس و خیال باشد — گرد میدان باشد)

هر آنکه بر تخت سوارست نه بر بخت سوار و هر که نخلش در دشت ورزش

درشت است نه شهریار است **بیت** نه هر که چهره برافروخت

دلبری داند ❁ نه هر که آینه سازد سکندری داند ❁ سخن سرائی تا چند چون این

پیغام جایگاه بخشور آذربادگان رسید شهریار آسمان خرگاه پادشاه گیتی

بارگاه آنکه ماهش پیام آور هرمزش فرمان بر نامه نویسش تیر هوش

فرمان پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان

ابر بهار رفری شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز بخشش مهرآمیز

آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر سر امین فتح تحسین در برگرد

تو خواهران پیرتن است آنکه دستش چنان بخشد تو گوئی که دشمنش

سجاده و پیرهن گیرش کمندش چندانکه پارسا یا زاد برشته رندان توانند

کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهره لادگان از دلبران توانند برید

تیغش

تیغش پر آب از آنست که همواره در دست دریا و تیرش پر دراغ

از آنست که پیوسته در دل دشمنانش جاست آفتاب بر چرخ اکنون گرد

از دل پاکش چنانچه در آب گرد آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدان

که در آینه گرد تیره آب شادروان آسایش و سایبان آرامش جهان

بر سر جهانیان کشیده که بازو توز تنگ همچو زه همخوان و شیرو رنگ همدم

و همزبانست خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و رخت خسرو جم خرگاه

محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زنده کامش پاینده باد با فروغ آب

و نقش وو آب زر ریز در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن و آب کر و فر است

بسته آمد که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و که از شرار

آتش آب پرور باد آتش فشان میگشت رطلش و در میان راه یکی

از شهزادگان بپذیره شتافت و یکی رزنادانی بدین آرزو افتاد

که خسرو کیلانی شکوه را برز آذر با کجان برکرداند و خود را فرمان روا سازد

این آرزو را چگونه در دل جای قطن داد این گفتگو را بر زبان توان آورد

نکهپرستی اندر خورد افسر و هر تکدستی سزاوار تخت و کمر است و در زنگان

دلاوران همدان و کردستان و بزرگان کیلان بخاکپای آسمان سای

رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سوده و از نوازش شهریاری خوشنود

بودند و در مرز کیج وین یکی از سران شاه ری لشکری فراهم آورده که در

سپهر زاد و چنگ بار ه و سرکش و سره خوشی در زر روی تمام خره میخواند **شعر** تو مردان

جنگی کجا دیده که بانگ پی اسب نشنیده خواست که تیری اندازد و زه

گسست و شمشیر کشد و نیامش شکست سرانجام کار شکسته کمان و گسسته

کمند از کارزار گریخت و خاک بر سر شاه ری بیخت **شعر** همه جنگ

ناکرده بگریختند در دشت تیر و کمان ریختند **بیت** نکرد یک جنگ خواب

نخورد

نخورد یکمشت آب ندید یک پی راه نیافت یک گسل باره و خسرو دارا

دربان در بر غنداران آن سال بمرز ری با فرهی و شکوه آمدند و افرشاهی

بسر و بر تخت خسروانی که جادو دانی باد پا نهاد **شعر** دلشاد شاه را

بالای تخت رستین داراش اندر آستان و دریایش اندر آستین

و سران و لشکریان رده بر رده و بزرگان و سپاهیان پره و بر پیروز

ایستاده شیلان کشیدند بزن و بازار و اسپ ریس و کاخ را آراستند

بکام رسیدند آنچه از خدا خواستند **بیت** شهر زد جای روم نغز تر از

راه نخوبان شنک خوبتر از شاهبار **شعر** تا شاه جهانست ورا بخت جوان

باد با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه ری چاره بخت از در

خاک ری در آمد زنان بو و مرد فغان بدرگاه شهریاری آورد و خسرو جهان

رنجش خسروانه از سر گناه در گذشت و بهر سوی لشکر ستیزه جوی

اهرمن خوی سوار از دشمنان پر کین و بدسگالان بدآیین سود دستگیر کرده
بپایگاه اورنگ شاهی آوردند و چندی بمشید که از دستور پیر که بس بیدل و سخت گیر بود
رنج دیده و شکن پیشه و ریمن اندیشه ساخت و مردمان سود در بوته رنج میگداخت
چون چندی بر این سان گذشت خدیو شیرگیر به بندش آورده بکمندش انداخت
چون در خیم بکشتن دست گرائید گفته استاد گرگانی را که سود بر نداشت
میسرائید شعر از کرده خویشتن پشیمانم ⁂ وز گفته خویشتن بزندانم ⁂ رو
که با لیسا د شبه بزم ⁂ بس بس که فرو گسسته خفتانم ⁂ جهانیان از بیدادش
آسوده در جامه خواب با شاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه دادش
چنان بودی که در هر ماهی روز بار دادی خورد و بزرگ بداد خویش بار
یافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و ۱۲۵۲
و خسرو بهرام جنگ سپهاورنگ برای آنکه هردو پایان را گوشمال

[illegible]

در خیم یعنی جلاد و خون ریز است

شاد خواب خواب خوش باشد

ده و گروه به خیر هزاره و ترکمان و اوزبک و افغان را پایمال زد
باگرازان آتش خوی و پلنگان پرخاش جوی که هریکی مانند شیر شرزه و مار گرزه
کوه کرد و هامون نوردند لخره لشکر جنگی که هرگز کس ندیده چنان ⁂ بسوی کشور خراسان آمد
تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان ⁂ آن یکی هرگز نخسته
یکی هیچ گند از پرش وآن یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان ⁂ در چمن کله پوش
هشتاد و نه سرباز جان باز و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها اوبار
اماره کیره بشمار در آورده و در آن مرز و بوم پیکران گردان تا خفتن و درفش
خورشید بنقش افراختن گرفت از کله پوش با پلنگان شیر نوش زره
پوش دریا خروش که همه باده نا ورد را نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش
گرفته بودند بزرگان زمین که گرگان درنده و گرگان فرخنده را پایمال
در آورد شاه گردون تخت فیروز بخت روان رنج و سپهر دشمنان

لخره

[illegible]

میان نیام شمشیر را گویند

[illegible]

بالان داست ... گرفتن ... بیفکنند

بلارک زن که هریکی گرز از رستم دستان و سام نریمان برده بودند

بهمراهی گرامی برادر که چون رهی فرمان برست بسوی کهن دژ آن گروه

نامزد فرمود و آن لشکر با شکوه دژ آن دزد را با خاک یکسان ساختند

شعر ز بس کشته آن دشت چون پشته شد ؛ دو صد نامور پیشتر کشته شد ؛

بانگ داد و دل شاد برگشته خواسته و تالان بچنگ آوردند که سپنجی

خواسته های باغ

درآغال و در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه جهان را

شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و از جنبد تا باروند و از دریا کنار

تا بدر بندش زیر فرمان لحره افتابش رهی و آسمانش نخ ستام ؛

تا هوش را شکر آمد روزگارش بکام ؛ شاها تا جهانست روزگار

بنده و آفتاب درفشت تابنده و زندگانیت جاودانه پاینده باد ؛

بنزد افزونی بامر شاهی سازیم چنین ؛ که کاهی نوبتش تیغ است و کاهی نیب

ساغر ؛ نه پیه چون بجام ور ... بکرانه میزد تو ؛ بجز خورشید می پیما و جز ناهید

خنیاگر ؛ این خجسته نامه در یکشب یک منزل بگنبد قابوس مانده

در دشت گرگان که چهار و اند روز پیش از ماه روزه بود در سال یکهزار و

دویست و پنجاه و دو گفته شد و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیده است ۱۲۵۲

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان

همایونت شو که این سرگذشت شادی‌فزای را در یکشب خامه برداشته نگاشته‌ام

اگرنه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در خور خرد خورده بین همایونت

باشد گنه از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه

این پوزش را ازین بنده در پذیرند و بر این آهو انگشت ننهند که

دگر باره شاید از مهر پادشاهی بسخن اگر گرایم بهتر سرایم شعر همی چشم دارم

بدین روزگار ؛ که بخشش بیابم من از شهریار ؛ این حکایت حرف الف ندارد

سرو حکایت و حدیث باشد

آهو عیب باشد

گویند که درد عشق کشیده و بمعشوق نرسیده شب همه شب نخفتی

و پیوسته ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر از چشم خونین می‌سفتی لبش

ز درد عشق خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون بر زمین شعله ور

روزش در درد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچو آن

یک شبه خمیده که مدت عمرش بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده و

نشنیده روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عنبرش سرشت که مدتی

که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی و خورشید مودت گسیختی و بریدی

رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح وصال نگردد

نگرفته ز پس تشرین در فروردین گل کامم نشکفته نه شکفت که سروی بتذروی

خو گیرد و گل به بلبل التفاتی نپذیرد شهی بکلبهٔ فقیری گذرد و مهی در دل شبی

سفر کند ذره بخورشید همدم و حقیری بجمشید محرم گردد و همی گن

کردن

که ز دست رقم و تیر زشت به بهدیش گفت که بدل خسته دل

بسته ام که مدتی تا بوصال خویشم نگذشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل

نگشته جز درد قرینی ندیده و بجز رنج معینی نه پسندیده بگو که مرا

ز خود رستن و مرده نشستن نه دل بستن و غمخوردن این حکایت

ب درمیان نیست گرمی عیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور را

نمایم چون پرسش احوال کنم پاسخ موافق سؤالی که در خیال مخاطب است خواهد

داد چه پاسخ در اینمقام جز این کلام نشاید چون روانه شد کرده‌ای چند

نیز از رشته گرفته که هم رنجور را یاد و هم اطفال اوراش دساند چون

رنجور را دید که در ناتوانی هلال وار و ز موی موی وار و زناله نال شده رنگ

در غوانش زعفرانی سرو نوانش خیزرانی گشته ز ضعف قوت قوت

ندارد دل از هوش رفته و از خاطر هر چه هست فراموش نموده نه هوش

شده است شخص اصم را دل سوخت دیدهٔ گریان و خاطر پشیمان گشت

از راه تلطف و از روی تأسف از آن خیالی که داشت تخلف نکرد

احوال پرسید ولیکن از آن راهیکه رنجوران شکایت آغاز کار و از روز

گله ساز کنند پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت بک

او موافق خیال خود گفت الحمد لله رنجور را حالت تغیر یافت مرة

اخری پرسید معالج کیست گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است

کرة اخری پرسید که غذای شما چیست گفت زهر مار گفت نوش

جانست رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان تر شده ناخوشی عود نمود

درد دل با توانائی تن سستی اعضا عود رعین افزود از اتفاقات حسنه

نیفد اصم هستته و کره که در دامن داشت با فی الاوازش پراضم بکشنه

رنجور از مشاهدهٔ این اختلاف درهم شد گفت ترک زحمت و ستر عورت

کن

کن گر را خیال آنکه میگوید که آنچه در دامنت چیست و مال کیست گفت

اطفال شمار است میدارم و عیال شخصی میدارم ایشان را یاد کرده ارمغان

آورده ام رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج ثم چندی نکشید که ترک خویش

وراه آخرت پیش گرفت **مصراع** آری ازین قصه در زمانه زیاد است **این حکایت**

ت در میان نشر غیرت عبد الله مأمون گوید که در عمر خویش از سخن سی

کس سرد در شیر افکندم که مجال سخنم نبود اول آنکه عاملی را بیکی از بلدان روانه

نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد و ساکند و آن عامل

بخلاف حکایت و ظلم اندیشه کرد بناحق جنا بینه مسلمانان بلوغ را شیدی

و یکدم آب رحم و مهر را بنار ظلم و جور بپاشیدی از نتیجهٔ خونخواری خرمن عمر کسی

بر باد و از پی دنیا ربیم کردگار عز و جل از یاد میشد چنانچه پیغمبر پاک ما را

و بتر خدای فرموده الدنیا یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بار زهی خلافی

خدارا انصاف که آدمی چه بی‌شرم از خداوند پوشد و در راه نکوهش باده

طغیان و عصیان نوشد خلق خدارا چه آزارد و ضمیر خود را بچشم اخلاق

نیاراید القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جبار کار بدر بار پادشاهی

بلکی داد خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیدادش فریاد میکردند فرمودم

که کسی را خود برگزید سید که با او سخن در آغازم طریق انصاف را بپویم سخن

خلاف را نگویم ایشان بر جانی ضمیر را وکیل کار خود نمیخند که هر چه گوید

وشنود همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر ظلمش گرائید از بسیار اندکی

و از هزار یکی بر زبان آورد فرمودم که آن عامل مرد امین و علمی رزین

دارد که جز بعدل و داد دادتماید رخنهای ملک را بفکر صایب چاره

سازد شما خلاف میگوئید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی و او را از سر نو

و بر حال خود امین فهمیده‌ایم چون از عدلش شمه بیان کردم پیر بزبان آورد

که اگر

که اگر فلان عامل عادل و حاکم عاقل چنانچه خلیفه او را ببلاد دیگر هم

مأمور سازد که عدل خلیفه در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف

عالم موصوف شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده‌اش

شاد شده‌ایم چون در سخن پیر شرمسار شدم دلیل او را مقبول شمرده

عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر خود مشغول کرده‌ام

ثانیاً یکی از مجهولان ادعای پیغمبری کرد عقلش مغلوب و جهلش غالب شد

شهره شهر گردیده که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمی غفیر با او گرویدند

چون خبردار شدم او را بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام

چه هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرد و معجزه همچون عصا و ید بیضا

آورد یهود بدین او گرویده و آئین او را قبول نمیخند مگر باک نداری

که خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید

نیز ملول و سرافکنده کردیدم والسلام

بکد این اعجاز ادعا میکنی و دم میزنی جوابم داد که خلیفه را رتبه کانی جا بهوا نمی
باد که اگر موسی عصائی آورد لکن فرعون بود که لاف انا ربکم الاعلی
میزد ان فرعون لعال فی الارض در مدحش کافی الیس لی
ملك مصر در وصف ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون ولا لاف
خدائی همی زند بنده با عصای اژدها پیکر حاضرم وازین سخن نیز خجل
شده و منفعل کردیدم ثالث آنکه چون فضل هلاک شد مادرش را
دلداری دادم و میفرمودم که من بعوض فضل که این پسرم هرچه کوئی
چنان کنم و هرره که کوئی چنان پویم ازین سخن نیز کریه را بسیار و ناله را
بیشمار کرد دلداریش دادم که لکن چه محزون شدی و بدرد مقرون
کردیدی جواب داد ازین رهکذر اشکبارم وازین مرحله سوکوارم
که فضل چکونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را به پسری کزیدم وازین حرف

نیز

سواد عریضه‌ای که [illegible] عرض شده در ماه ربیع الثانی

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت شوم

دستخط همایون که مایه افتخار جهان و افتخار زمان است [illegible] شرف

شرف نزول بخشیده [illegible] به وجود مسعود همایون [illegible] در کنف حمایت شرف

عنایت خسروانه دارد که باعث آسایش عباد و آرایش بلاد است [illegible] مقرر شده بود

که [illegible] به مقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود [illegible] آن که [illegible] شرف

آستان [illegible] برای بندگان [illegible] شهری [illegible] شهری

تأثیر [illegible] امید [illegible] مملکت [illegible] این مملکت کمال

برای بندگان حضرت [illegible] دولت [illegible] فرماید [illegible]

که معلوم [illegible] طبیعت [illegible] مضایقه [illegible]

خاطر مبارک [illegible] صواب است [illegible] سلطان

[illegible] قبله عالمیان [illegible] نعمت [illegible] این بندگان

یا در [illegible] مرور [illegible] عهد [illegible]

دین و دولت [illegible] نمانده [illegible] در ضمن [illegible]

و در خبر است اصحاب [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] گفت [illegible] علیکم [illegible] عثمان

الله [illegible] دو چاره [illegible] یکی آب و یکی خاک [illegible] این

که طبیعت آدمی چون از آب و گل است [illegible] که

بنا [illegible] املاک [illegible] خواهم [illegible]

یا از مال رعیت [illegible] که آب [illegible]

و این مرحله [illegible] که هر که [illegible]

و [illegible] عقد [illegible] حیف [illegible]

همایون آگاه است و این بنده در آن دولت [illegible]

چون [illegible] رعیت [illegible]

که در نظر مبارک مشهود است و در این حالت قاهره که الحال به تسلیم بارگیر سال
بگرفت سرافرازی که از علت بایه و قوت همسایه مجال زیست نبود در این حالت
کسب آن خواه حرام خواه حلال از محال است بعرض مبارک رسانید که [illegible] یک جا دو راه
که این به حسب و مردم در مقابل خرج معدوم دارد که در کمال اقتصاد و قناعت
با این قلیل بضاعت راه باید رفت با این احوال چون این بنده استطاعت
آن ندارد که خرج زیاده بر بضاعت خود کند از آنجا که بر عقیده خود مستقیم
مینماید و نقیض آنکه این بنده با شش هزار [illegible] قلیل [illegible] بسعید
خود در جانب چنین نخواهد بود با اشخاصی که هیچ گاه بنصف قلیل آنچه دانند بیت
سه هزار چنان جا برابر بکند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول دیگر تقلید
بکند لنفسانیت منسوب و بجهالت منسوب خواهد بود امید است که آنچه عقید
فی الجمله برای بنده آنکه و جای بری محفوظ باشد که در زندگی بغربت قناعت

نه گذشت تضرع هست شعر فرموده بودند که علاوه این بنده در نظر ایشان پسندیده
و اجازه نداد که به مدارس و مدرسه دار الخلافه را داده اند ذکر لله تعالی همه هم در دوا
هاوی سهو کرد این قول است بار و تحریر این جا کرده است که فعلا تخصیص داده از
تدریس کردیم و تقبل آن و قبول آن اهم اخلاق ملکانه و لطف
الا انه به خدا از سعادت این نعمت کبری دولت عظمی بود برین بندگان جمیع بنده
به لطف و بحق محمد و آله الامجاد از جهان مطلع مطلع است

[illegible] و حاجی و [illegible]

[illegible] اکرم [illegible] و [illegible]

الهام [illegible] ۲۶ [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible] جان عشق [illegible] روز [illegible]

[illegible] باور [illegible] و [illegible]

[illegible] الف الف [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] دار الکمال [illegible]

و [illegible] وزیران را [illegible] و داد [illegible] زبان [illegible]

المیزان در [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

خانه [illegible] دیوان [illegible]

[illegible] و [illegible]

و [illegible] را [illegible] دینار

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۸۵ [illegible]

[illegible] در سعادت اعتقادی [illegible]
[illegible] تبلیغ اولنان
[illegible] خانم افندی [illegible]
ذی الحجه ١٢٨٥

[illegible] پادشاهانه
فرانسه [illegible] جامع [illegible]
خوش [illegible] از اوصنت [illegible]
ذلک از اوزنت [illegible]
[illegible] ایسه تاآل [illegible] تفاوت [illegible] دلیل
[illegible] مطلع [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] حاجه [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
اینک

اینک [illegible] ایسه [illegible]
[illegible] کوکها و [illegible]
[illegible] خاک و زر و سنگ [illegible]
در [illegible] ایدی [illegible]
[illegible] محروم [illegible]
[illegible] ١٥ [illegible]
[illegible] اکثر [illegible]
[illegible] والکلم [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دستگیر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٢٩٦

[illegible] مطلوب آن [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] تقصیرات [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا قوهٔ صبر بود کوشید چو حکم اکسیر باشد ناچار بکتابت این کلام مطالعهٔ گرامی غراء

للذین ... و پیشتر از آن خوف داشتم که ملاقی بوده و بطرز دعوتی

شده و ناشده این مطالبات ... از خاطر ... کار محجوب ... ره قوی ... [illegible]

در این کار فرمایه داین بنده محتاج باقامت برهان و شهادتی از آن

بی در کار ... کاهی جمع ... دکان ... صرف ... تا آخر ... ضمیر

حکم حاضر ... تعالی است هر گز طرف آن طرف ... از ... [illegible]

صرف ترجیح ... وحق ... بوده ... آوازه ... [illegible]

دعمر ... الف ... [illegible] ... تعاق ... [illegible]

اخلاق ... از آن صرف ... تا ... کوه ... بهار

دانه ... نعمتهای کشیده ... عطا ... [illegible]

دربار از آن ... بر خاطر ... مبارک ... در ... [illegible]

نور چشمان

نور چشمان فرخنده بخشیده اند ... رخ و جوی نعمت و دوام محرم ...

هیهات لا یأتی الزمان بمثلها   ان الزمان بمثلها لعقیم

با این حال از تشنهٔ کلاب و کوزهٔ شراب و انار ... آثار

و بهره وانه ... فتح ... تشتم ... از آن ... بعضی ... خود

... و عیسیه ... حق ... ناصرا و ... بالوا

... و ماعدا اصحاب را تا چگونه همت والای تو کار ... قطره

باز از انشا ... زیاده زحمت نداد والسلام خیر ختام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جناب وزیر مختار مدتی بود از ملاحظه خط ... [illegible]

خاصه از قرطاس صاف ... الماس شغاف داشت محروم بودم

خوب شد ... نامه ... عروس ... روی ... [illegible]

[illegible] ... عروس ... [illegible]

و ... مبارک ... [illegible]

... [illegible]

... جناب ... [illegible]

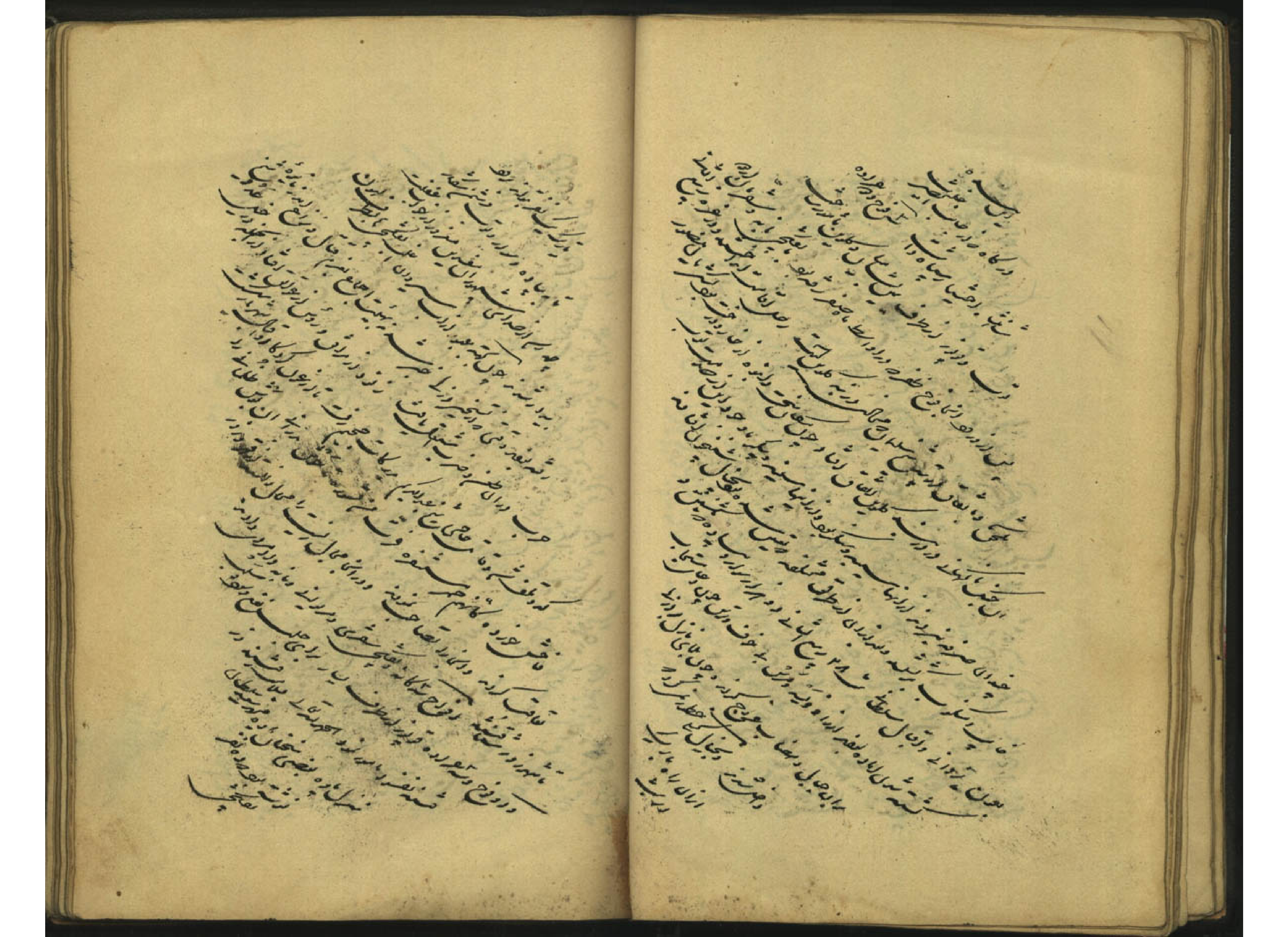
... [illegible]

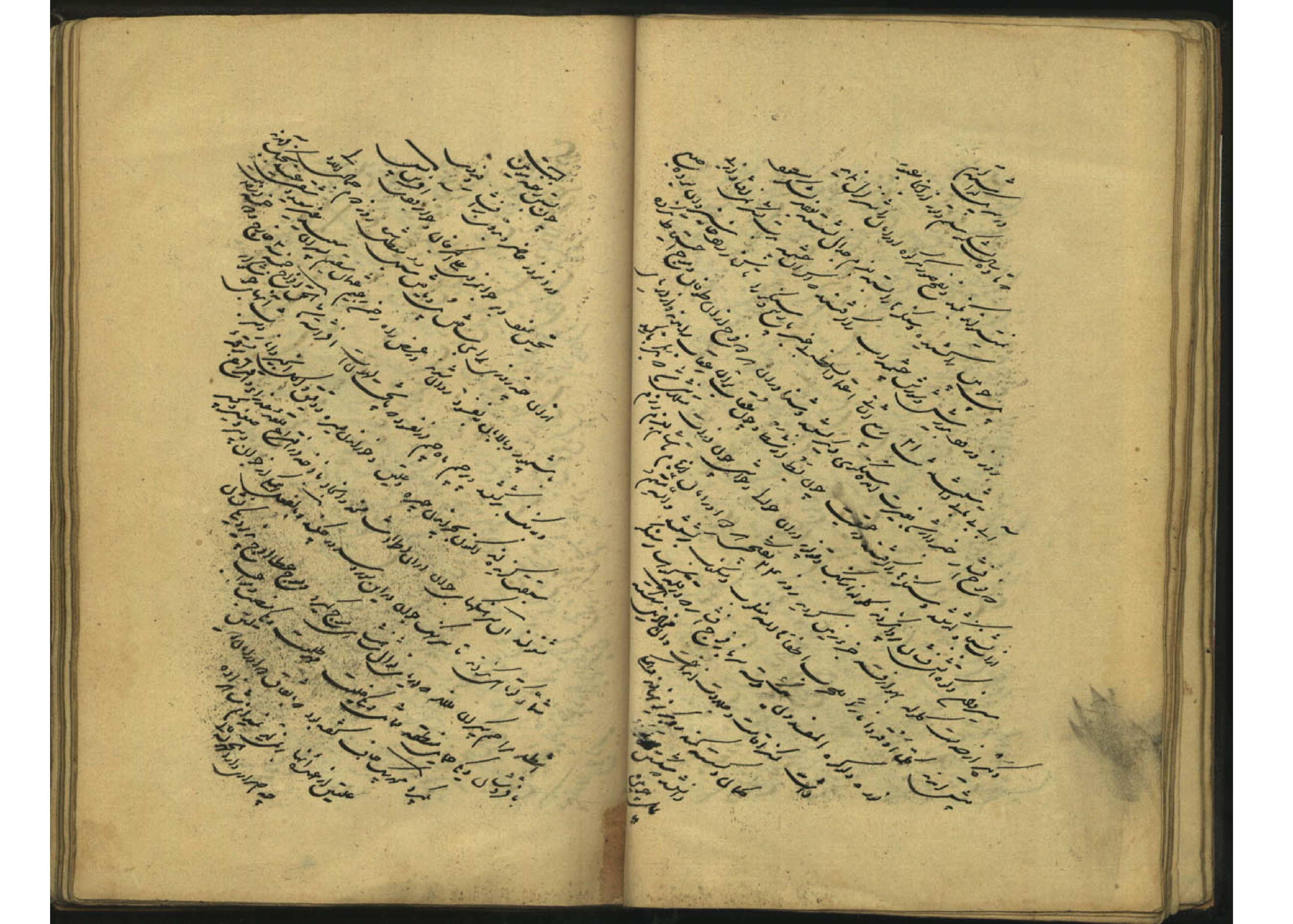
... مقصود ... مشهور ... [illegible]

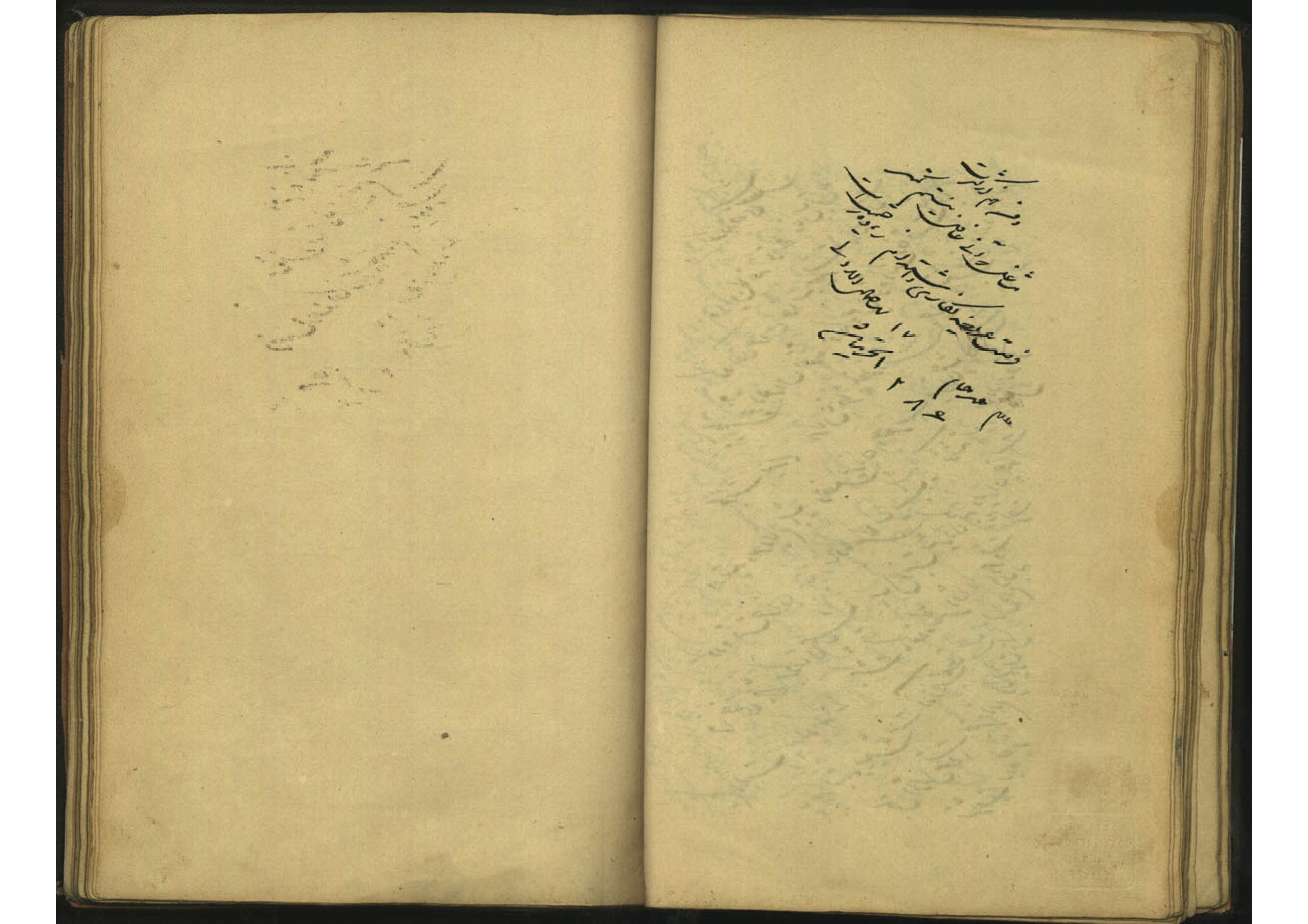
... [illegible]

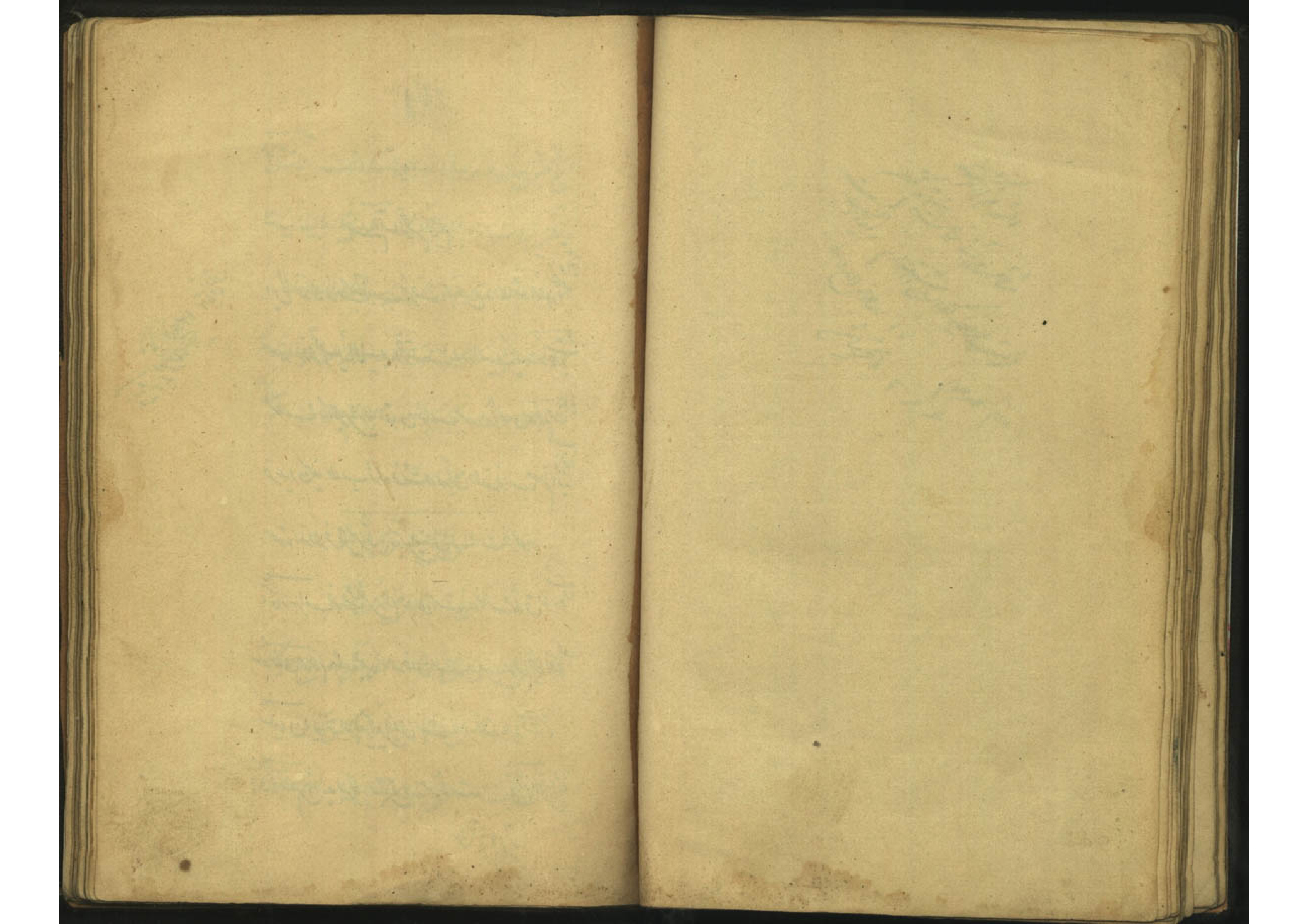
... محرم ... [illegible]

[illegible]









هو

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابچه نواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا شاهزاده اعظم آقا ... تبار

معتمد الدوله العلیه العالیه بعد از فتنه بابیه در سال یکهزار و دویست و

شصت و نه هجری از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما

فریدون میرزا طاب ثراه نوشته که در آن وقت نواب معظم الیه

معتمد الدوله فرهاد میرزا باو رسید چند ... امانت فرمودند

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق باو داشت

و خان مرحوم اشاره بمیند احمد خان است که وزیر مرحوم فرمانفرما بود

سلیمان دیو نژاد پسر یحیی خان است که در فتنه بابیه کشته شد

و استاد ... اشاره ... حاجی محمد ولی میرزاست و شیخ جعفر اشاره

شیخ جعفر ...

فی ... ۱۲۶۸ ...

شیخ محمد جعفر است که مرحوم فرمانفرما باو اعتقاد داشت رستاق یزد

و نطنز تیولات مرحوم فرمانفرماست علی اشاره بمیند ...

متروف فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومه نطنز بوده

و باقا مهدی کاشانه نواب معتمد الدوله که در نطنز بهائیه اذیت کرده

۲ در سر تیول ...

والی خراسان اشاره بنواب مستطاب امجد افخم والا حسام السلطنه است

معیدست

ولیس فتی الفتیان من جل همه
صبوح و ان یمسی ففضل غبوق

ولکن فتی الفتیان من راح او غدا
لضر عدو او لنفع صدیق

جعل الله فداکما یسر الله که اکمل لقاکما

از حسن نیت و صفای طینت سرکار چنین میدانستم که فداکشته ...

در شوران شراب فتن و خفقان سراب محن بلکه سرمستمند خاصه

بلکه در دمنه از رحمت شراب زلال بیابید و گم گشتگان

بادیهٔ ضلالت را بآب حلال چشانید و محرومان را کنز انسته باشید

و مظلوم را ثواب انقد خود غلط بود آنچه با ینده شنیدیم چنانکه اعتقاد من از این

دو هر خطب کبیر و از خطیر بلکه این مخلص بر زبان و دل من روی دهد سرکار

در مقام نصر و انتصار بر آمده و بآیهٔ شریفه تمسک جسته لا املک الا

نفسی و اخی خلاصه فرمود خلافاً للاعتقاد و خلفاً للاعتماد گشت و بیگانه

و همسایه و همخانه یوم یفرّ المرء من اخیه سرودند و الاخلاء یومئذ

بعضهم لبعض عدوّ خواندند روا نبود که درین جمله از دوست و دشمن

طعن بشنوم و از مرد و زن لعن فداء یت شوم بکله گذاری خصلت

زنان است و کله بازی شیمت مردان ما چون کله نمی بازیم پس

الا به

آن به بکله پردازیم لکن بفرمائید لم یبلغک الواشی اغشّ و اکذب

لا و الله نه مبلغ واشی بود و نه شنونده ناشی چنانکه گفت راز ضمیر شهادت

میدهد و رفتار راز [illegible] الظاهر عنوان الباطن کلا خدا نکرده و غمخوار

تقصیری ملاحظه نماید لا اقل در مقام عنایت و عطوفت سرکار والا

قاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شهران چنان اجتناب

فرمودید که از مجذوم کس آنسان بگریزد و از طاعون آنچنان

نپرهیزد مخلص دهر کن روزی از احباب سرکار غفلت نمیکرد

(درین) و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً بسرکار رسانید سرکار چرا هیچ

باب بالکلیه ازین گمنام نفرت دیدید و حال آنکه در آنوقت هم قلب

علیل داشتم و هم طفل علیل و بکلّی فراموشم کردید رسم مروت

نه این بود ۲ کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر

۲ و این فقرات تخمین [illegible]

بجملهٔ سامری از قراری که بعد معلوم شد در آن هنگام این مکالمه
برپا گشته و آن اباطیل و اقاویل چنان در میان مردم
فاش بود آقا زهراب در پس پردهٔ آشکار میگفت
در آنحالت لازمهٔ آن بود در مقام تظلّم و دادخواهی
در اعلیحضرت ظلّ اللّهی روحنا فداه برآئید و لکن مصلحت
خان مرحوم تقاضا نمیکرد لا اقلّ از باشی ناشی خود مواخذه
میفرمودید تا بدیگران این اخبار و بثّ این اسرار چکار است
یا در خدمت جناب جلالتمآب نظام الدوله قوام الملک که
صدر اعظم افخم ذکری مینمودید سلیمان دیو نژاد قصهٔ
خسرو جم نهاد میکند بعلاوه چه با حضرت ستارگان اسناد ذنب
میدهد خسوف و کسوفات در عالم اگر این وقت

وقت ذوابه‌ها

وقت ذوابه‌ها در گیتی خطر چنین است چه دخل بمن مسکین
مستکین دلاله چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت
لکن شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و اولاد است
مگر سرکار از شیخ جعفر مدّعی ضمیر و خبیر است نشنیده‌اید
یا شیخ جعفر بچندین نفر از اعیان دولت و ارکان حضرت
بیان نکرد و لکن حکم منجّم و جفّار در حالت باشی [illegible] انور
با قران سبعهٔ هوائی چرا خطا کرد پس معلوم است زمام
مقادیر در کف کفایت مالک الملک است و تدبیر
با تقدیر او زبون است تعزّ من تشاء و تذلّ من
تشاء و کلّ شیء عنده بمقدار پس در اینصورت احکام
نجوم رجوم و مستحصلهٔ جفر مستأصله خواهد بود همه بر این قولند

صاحب این [illegible] دارد عجب حقی داده الله
کفارت المقدم
عبد الله

که از سرکار شایسته آن بود که در مقام رفع تهمت برمی آمدند براءت

ملهوف اوقات مصروف بسفر بعیده ممدوح ترک و تاجیک

و محمود گردونه دیگ میشدید و هیچکس در این امداد ایرادی

نداشت و درین تلطف تکلفی نمیداشت نه از خراسان

جام و باخرز بهرز میرفت و نه از بتول رستاق و نطنز: لولی

بشتاق و طنز گرفته میشد با بضرر مسدود بود و طالب خطر

میشد خدا گواه است که حیرت از بخت بد و طالع رد

خود دارم که ثمر الموت نه این است و اثر عنایت نه چنین

غریبی بودم و زنگا و ردی شهادت میدهند که درین عرض

چهار سال سرّاً و جهاراً لیلاً و نهاراً دست از خیر اندیشی

و اخلاص کیشی سرکار بر نداشتم و لکن بنظر قهقری ملاحظه فرمایند.

والانصاف

والانصاف و هید تصدیق خواهید کرد گفته اند بطور خوب است

یا رفیق جواب داده‌اند بطور خوب است که رفیق باشد

مخلص خلاف ادب است که خود را رفیق خلاف و لا باشد

هر که با شما صدیق میباشد پس از آنکه چنین بی لطفی از سرکار شایع

و اسرار ذایع شد اعتقادها همه سلب گشت تدبیرها هبا شد و اینها

هذه نقض بالمضمض وقصص قصص ما که بدبودیم رفتیم از میان لنقرعن

علی السن من ندم اذا تذکرت یوماً بعض اخلاقی بی لطف

سرکار آنقدر اثر کرده سرکار را خود را در خراسان خبر نمود ایشان

هم یکجا فراموش کردند و درین ایام متواتره و غمهای متظاهره

برقیمه رفع کربتی از خاطر حزین و دفع وحشتی از دل غمین نفر معتمد

یا نوشتند و در طهران مصلحت ملکداری تقاضا نکرده رقیمه ولا

برسانند معدوم شد مروّت منسوخ شد وفا رستی مگر چه شده

خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند

طینت سلاطین قاجار را به آب کرم سرشته شده از زلّت بندگان

وعثرت چاکران گذشته اند یعفوا عن الذّنب العظیم تکرّماً

ویصدّ عن قبح اللحن متکبّراً این بنده الحمدلله تعالی نه خیانتی در دولت

کرده و نه جنایتی در ملّت نه فلسی در قمار باخته و نه عرقی در خمار

منوچهری فرماید حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین داد مظلومان

بده ای عزّ امیر المؤمنین حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه

زینت بعضی از آنها را نیست جمله راستین مولای متّقیان سلام الله علیه

فرموده استغفر الله عن کلّ الذّنوب والآثام با این حال چشم

امید باز است دیر نوید فلاز هرچه بر من روی دهد بلطف و شکر کرد

لئن

لئن شکرتم لأزیدنّکم لکن بالفرض با اینکه جمجاه روحنا فداه در حالت

سخط طبق سلاطین لقمان دهد پس در حالت رضا چه خلعتها

نار تو این است نورت چون بود ماتمت این است سورت

چون بود وانّ امیر المؤمنین وفعله لکالدّهر لا عار بما فعل الدّهر

محبّین را شربت زهر دهند و ضربت قهر زنند خوش بود

گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

شکر لله همگی در چمن قرابت این دولت برومند شده شاخها

کشیده ایم و بارور گشته ایم لکن از بهر ثمرهٔ خدمت نگذارند

محدود و مشکورند و لکن از بیخ بر اندازند مغفور و معذور حالا یقین

کردم البلاءُ للولاء چه که عالم السّرائر دانا و خبیر است هرگز

حسد نبردم بر منصب و مال بمجارات ناموس و مجارت قاموس

پرداخته و بحرمت ظاهر وانزوا بیت ساخته بهم او لاهم آسمان
نکنه است ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شد
الحق خوب گفته و ان الذی بینی و بین بنی ابی و بین بنی عمی
لمختلف جدا فان یاکلوا لحمی وفرت لحومهم و ان یهدموا مجدی
بنیت لهم مجدا و ان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم و ان هم هووا
غیی هویت لهم رشدا و ان زجروا طیرا بنحس تمر بی زجرت
لهم طیرا تمر بهم سعدا بارب هوای سرد دل پر درد در شب دراز نه همدم
و نه همراز انسان را به تحریر این ترهات وا میدارد اباطیلک نمقها
الکاذب المفقها ان له وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
لکن جسارت عفو خلهیه فرموده متاع این ولایت درین هنگام سرد شب و روز

بگو و بره است هرچه در ملکش حرف است اینجا برف است
کبک هم دارد و لیکن مرد کاری و شکاری نیستم نه در دست قوش
دارم و نه تفنگ در دوش باز کتاب است و کتاب تا صاحب
این مزخرفات ادب و خزعبلات عرب چه باشد انشاء الله
بخلاف مانی در مقام عنایت خلهیه بود تعاونوا علی البر
والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان ماشاء الله یک
ورق کاغذ را سیاه کرده ام و باز عرض میکنم اندکی پیش تو
گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
ان لله لک حیات باشد در زمان تلافی تلافی ما فات بعمل خواهد آمد
آورد بناءک فی ودی قد هوی وشارف الدروس وعز رک
عندی قد ذوی و کفی علی البیوس فتدارک بناءه ما اتت

و سقاغ نشت نزدیک است شکایت سرکار پادشاه

خراسان و والی خراسان کنم بحکم سلطنت و قائد جعفر

و مراد کل اخ ایا الله هید دل سوخته از این معلوم میشود که

آتش میان کاغذ افتاده قدری سوخت و بر روی لفظ

قلب هم افتاد خوب شد زحمت مرا زیاد نکرد در مجمع داغ غره لفظه

نگار شوم اما حکایت نظر با این اوضاع آقا جعفر لکه

سیرت دجال سالهم پیدا کند از عهده علوی علوی نسبت

سفاحت حسب نمی تواند بر آید خصوصا با تحقیقات عشق و قد تحقیقات

قرش میر نوکوچک در سرکار والا بهتر میدانند با این حالت

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از کیسه تلافی

متجاوز در محل مانده است و با این اخبار بنای طفره بود

کم انگشته اند

۱۲۷

گذاشته نداده اند که باید به بلخ همایون بیان و السلام

این کاغذ را به نواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت آذربایجان

نوشته آمد و اگرچه اشاره بر رضا بیک است چه هیچ مو در بدن ندارست

که هما خانم را به تبریز برد

و از تبریز به عروس طلعت آمده بود رضا بیک شجره نمت نواب

نصرة الدوله است هما معلوم است عبدالله بن ابیه از منافقین است

و به عایشه تهمت زد و آقا عبدالله خلیفه سیاه هما خانم است حشمة الدوله

حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نواب نصرة الدوله رفت و سبب عزل

نواب حشمة الدوله بنا بر حسنه دقیقه نواب نصرة الدوله بود نزلت فی ارض

سبعة اشاره بر آن است که هما خانم را اعلیحضرت همایون میخواست

بگیرد تلافی کفشها ملک هام و بعد موقوف شد و جمعی دیگر نیز خواستگار بودند

چون که اشاره به جعفر قلی میرزا است که بجهود بزرگ نواب نصرة الدوله است

قدری لکنت زبان دارد و فیروز نام در تلفظ فروز بحذف یاء مثناة تحتانیه
میگفت و حاکم پاپ بود از توابع مراغه است که او کنیه از بهاء
الدوله است که پدر هما خانم و پدر زن نواب نصرة الدوله است
و سلطان حمید میرزا پسر معتمد الدوله است که ابا الحمید کنیه ایشان است

[illegible]

جلت قدرتها یسر الله بکمال لقاکا همای اوج سعادت بدام ما افتاد
که همای همایون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله محبت بود اصلیه
بهمراهی جوان آنرد و غلام آجرد یعنی رضا بیک که بهای جان و صفای
روح بود در احسن الاوقات و اصدق ساعات از سلامتی مزاج شریف مسرت
و بهجت حاصل گشت الا لمعه و الرسول وجدنا وجه الرسول
لحب المرسل رضا بیک از آن نمونه نامه نغز آگهی داد از مطالعه او ساحت

۲ وجه [illegible]

خاطر بود

خاطر را رشک بهشت و موسم آزرم بهشت ساخت و از این طرف
هودج زرین چهره که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است و خاطر
افکار گلشن اهلاً و سهلاً که در این ایاب و ذهاب چقدر زحمت
و صواب کرد دل دوستان را شاد نمود و خانه سرکار را آباد با کاروان
مصری چندین شکر باشد الحمد لله این نور و سرور و آن ناحیه و ناهیه
بر سرکار مبارک است و الا از این عیش جمعی طیش دارند و از این شور
بر خر شور و بعض الناس مشوش از ابیات الاحوص سلام الله
یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر السلام فان تکن الملکین نکاحا فسلمی
غداة نکاحها مطراً لئام و ان لم ینکحوا الا کفیئاً فکان کفیئها ملک الهمام
و بعض اصحاب قیل و قال له نه ارباب وجد و حال که ضرائر
الحسناء قلن لوجهها حسداً و بغیاً انه لدمیم و الا چه کلی لا در انجا

لذمیم اوسط است گفتمش حاشا وکلا در ظاهرش عیب نمی‌بینم واز باطنش

غیب نمیدانم عالم السرائر به احوال سرائر خبیر است ورب ذو الجلال

بر ربات حجال بصیر بر پایه که حمیرا ایزدان گواه باشد روی عبد الله بن الحج

سیاه شود فاتلهم الله انی یؤفکون وبعضهم یقولون خط بالهما وعتابا علیها

ما قال الشاعر افاطم قد زوجت علیه فایقنی بهون لدیه عاجل

غیر آجل فانک قد زوجت عن غیر خبرة فتی من بنی العباس لیس بعاقل

واما انا فاقول لک ما لم یتکلم به احد من الناس سخن با پرده گفتن

با حریفان خدا را زین معما پرده بردار فاعلم یا اخی وروحی انه لک

ناصح امین عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و

وقت تبریز است قد خطبت باحسن الوسائل اجل العقائل که

جمع بوا زوجت آذربجان وملکت بادق الممالک اجل الممالک نتایج عقیله

برعن

یعنی آذربایجان قرت المرتبین وحزت الرتبتین اخیک باحداهما

بالرخاء والیمن وبالاخری بالبقاء مدی السنین وهما اذا اجتمعا لنفس مرة

بلغت من العلیاء کل مکان ولی باخبر باش که سر میشکند دیوارش

نزلت فی ارض مسبعة واحفظ حماک من السباع وضیاعک من

الضیاع دیری است که گفته اند ومن رعی غنما فی ارض مسبعة

ونام عنها تولی رعیها الاسد خاصه که نسیم بهار آمد و فروردین ایام است

بهار سعادت بکام است وایام جوانی بکام مازلت یا ابا الحمیه

فی عیش رغید وجد سعید خریدار حسن یوسف را جز متاع کاسد و خیالی

فاسد چیزی در دست نماند بحسرت نگاهی میکنند و بحسرت آهی میکشند

ان تحت الضلوع داء دویا انشاء الله داء دوی مائیه بطنه است

نه پایه فتنه شاخ شوکت وکاخ دولت از صدمه دبور شبور و حادثه دیگر کارش

ایمن و مصون است فرایت شوم پی اد پی باش حیف که سواد نداری
مال اندوختی کمال نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح واشارات
اوضح من التلویح بهدر رفت پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق جواب
میرزا حسن قنبر رجوع خواهید فرمود در کشف معضلات و حل مشکلات
این بفکر صائب و ذهن ثاقب کند و او نیز چون از موضوع و محمول
خبر ندارد چند مجهول و مجهول خلافاً للمقصود در حضرت مسعود بعض خلعه
رسانید و چندین معنی خلعه بافت و هیچ جولاهی نبافته و خاطر آگاهی
نیافته هیهات چه داند آنکه شتر میچراند باز خفتان بفطانت
ذاتی دریافت خواهید فرمود سر هر نکته در زوراه بجای خود داده
باری اگر درین مقاله اطاله شد معذور دارید اینهمه سفر ساز کرده ام بحکم
المأمور کالمجنون ما ادری ما اکتب و ما اقول ان شاء الله چند روز دیگر
از قلم

از طهران روانه ام فارقتها لاعن رضیً و هجرتها لاعن قلیً و رحلت
لا متخیراً دیگر مشکل است که در آن بطون اودیه و رؤس جبال
ینحدر عنها السیل و لا یرقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب شریفه
خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر با شما برای قلل الجبال
و دهنی حتوف اگر مردیم فاذکرونی بخیر لا ضیر انا الی ربنا منقلبون
و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة ان لله در سنه حکمرانی بمکنی
باشید زین چمن ار دی برآن اعتدال پنجای بهمن برین روضه
مال عبارت پردازی و انشاد فارسی و تازی بس است
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
خاقان خاقان قدری از آداب و سلوک حضرت جلال مرقوم فرمائید
در بیان شما قیام کرد و سلام داد یا بحکم کبر سن شما را اصغر من ان یکن انکار

هیچ اعتنائی نکرد ولکن چنین کاری کرده مرحبا به طبع غنیم دارد رفعت مطلبه

و از اباه ضیم است نصرت نمیخواهد ولکن شما هم از بلاد بزرگتر خود اکبر

رسناً و اخضر غصناً و اصلد عوداً و صلب عموداً است چنین توقع

داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است و نه مرضی

خلایق است در عرق غیرشان نبض نبود و بدربار همایون عارض

و حاکم پنجاب کاشر الانیاب با فصاحت سحبان و طلاقت حسان شمارا

در محفل بگفتن برخیزد و فروز تفضیع کند و سرکار را در آن خطه ارسکه

و صورت اندازد پس همان بهتر نصیحت بشنو فضیحت مکن اول انکار

و قمار واگذار گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت او هیچ ندانست

که که آمد و که رفت لا یعلم الهر من البر و لا الشعیر من البر تا از صدمت

لسانش آمده شوی والا غیر این کردی باختن و خود را در ورطه بلا انداختی

کاغذ

کاغذ به اینجا رسید مهر شیر و خورشید را در قرطاس دیدم به چاپ است

مقام کلام معجز نظام راست شد المس فی کالمجنون لکن مجنون نبودم

جای این صفحه را اول کاغذ قرار داده ام به نامه مشکین ختامه هم

باسم رب العزت موشح میشد و هم به رسم دولت مزین میگشت

لکن روستائی شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده با خودستائی روز گاو را

از شیر نشناختم ان البقر تشابه علینا در قران خوانده بودم ولکن

الاسد تشابه علینا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید روا است ولکن به

سرکار هیچکدام شبهه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست

شیر شمشیر گرفتی و از گاو شیر هنیئاً لک مریئاً این عجب کم ابتدای

کلام بنام اشرف پرندها بود و ختم نام بهترین چرندها شد و وفاک الله

من الحرنده و الگزنده بحق محمد و آله والسلام علی من اتبع الهدی

در اصفهان باحمدخان خلف مرحوم عبدالحسین خان از خرم آباد ارسالات

سال ۱۲۷۹ نوشته و بعلی احمدخان ساعت قاب نقره فرستاده بود درجواب

تشکر نوشته بود و همین جواب کاغذ دوست محمدباقرخان بود احمدخان است

سرکار الامام اشاره بجناب امام جمعه اصفهان حفظه الله است و حضرت

قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله است

۱۲۷۹

احمدخان حفظک الله   کاغذ شما رسید تشکر کرده بودید عن الساعة

ایان مرسها فیم انت من ذکراها لا لامید انتم آن قدر آیت ورود

با حسن عبارت بالعربی آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکرد

و از قلم ریزش مینمود هر آینه بتوفیق جل و علا نقره ممکن بود طلا شود

باقی عمر لیتکم ام بعزت است دیگر نه نوشتم در آن کاغذ چه نکته بکار رفته

بود بقول شما زیب محافل شده و گوش زد عالم و جاهل گردیده بنظر

سرکار

سرکار امام و حضرت قوام رسیده بحق خدا لمنه کثرت لا فضله

قوت حافظه تمام شده هرچه فکر کردم هرچه نوشته ام وچه بعبه بیادم نیامد

و این نیست مگر از اختباط حواس و اختلاط با عوام الناس سخت

میترسم در حاصل نشر با انوار موجب حشر با اشرار شود خسر الدنیا

والاخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیده مسکین رسید

مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست شنا سائی بسر داشتم

نه رسیدی بمحرها چون تو اش کشتی ودیدی سورها پس نکردی بنوا

ارزکوری مبلغ بیست و پنجاه بعمدة التجار والاعیان آقا محمد مهدی

دهدشتی حواله کردم انشاء الله باو برسد و برساند شاعر و ولایت ما

شهر است در طریقه مثنوی ملا حق علی نام در نصاب کرد گفته

و گاهی هم قصیده میسراید در هر چیز مطلق بایکی از دو ولایت عرض است

و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می افتد که مصراع اول چون رشتهٔ خود
دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز بالا ملحق میکنند علمای
ولایت ما که یک عالم نادانند آخوند ملا محمد طاهر همه انهاست ظاهر شرع
لکن بحسب لباس سفید ظاهر است اما باطنش بجهة کارهای تباه بسیار سیاه است
های اراذل و ایتام را مجهول المالک و حق امام میدانند هر جا که خر
مرده به بیند گوید وقف است و تعلق به علاگو دارد با عدم سواد
ادعای اجتهاد میکنند لا یعلم الدین من التبر و الشعیر من البر العیاذ بالله
بدنام کننده نکونامی چند لکن شرط اجتهاد عدم سواد است پس مقلدی
باقی نخواهد ماند الکنون بطریق صغیره علویه که تفریط کرده بیرون رفته
را با ظاهریت و دعوای خود را ظاهر کنند تا به چه وسیله و کدام حیله خود را
از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایهٔ استطاعت و مایهٔ بضاعت

الفقره

۲ عالمی همه دانند که او هیچ مدان است

آنقدر داشت که یکروز علیجات جنس و کالای او را بنقد و نسیه
خریدند تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر که گفته ام
در دکان جان منتظرم که بمعامله بر در دکان آید سوار ولایت ما
نکونداست که هر یک در دروغ و شیر و در دغا دلیرند الحمد لله تعالی از اقبال
بی زوال اعلیحضرت همایون روحنا فداه حالا از آن دزدی و دغل و راهزنی و بدعملی
اخالهٔ لذا امیدست عسی الایام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا
ان شاء الله بحالت قدیم خود بگردند اما حالت من پریشان جمع
جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی عجایب اهل ولایت از بزرگ و
کوچک درین سه سال بچنان بهره کی و غارت و دزدی و جبارت
عادت کرده اند که باین آسانی دست بردارند در جبارت همان
پس که سی نفر سگونند تا کسی حاکم را با سرباز و توپ مرخص و منهوب

داشت و این تنگ‌سالی برخود حالت گذاشت با این اختلاف

چقدر باید زحمت کشید و او لیاقت زحمت نکشید تا غلطها

صحیح بشود ولکن بیت صحیح لعل الله یحدث بعد ذلک امراً محمد باقر خان

لکن در باب گلستان اشاره کرده و شما هم بشارت داده اید بلاواسطه

عمارت گلستان خرم آباد بوده یا گلستان اقالیم و شعر شیخ

مطلع شعر ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری

دستار بعضی بیای فارسی مضموم و بعضی بیای موحده مفتوح میخوانند

وسلیقهٔ من پر است در مقابل تهی است گفتم اگر احمد خان

گلستان بنویسد چهار میرود اغلاط گلستان صحیح

بشود وقتی پیروان شیخ بگذارد آن بود که مشارالیه شما داشت خدا کند از او

که نه شمار احباب تغییر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا

بوصال

به وصال گل گلستان برسیم به حق خدا در این مدت یک صفحه غرض

ملاحظه کتاب نمیشود هر چه کتاب همراه آورده بودم مصداق کمثل

الحمار یحمل اسفاراً بود باز کتب به خانه طهران فرستادم حسبنا کتاب الله

در روز تلاوت او هر صباح ناچارم در تعویذ فلاح است و حرز نجاح

راستی باقی مایهٔ خرافات است و پایهٔ آفات کلما حصلتموها وسوسه

ملک الشعرا با آن کمال چه حال دارد و دیگران چه احتلاف همیشه قرار

سپهر کجرفتار بر این بود عصافره تردی و تطرق عجمه صفحه تمام شد

و مطلب تمام نشد شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار

تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات را تصدیق

کنند در زیر گر از افسرده که با باطیب پرداختیم مطلب آقا حیدر

از میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد من آمد آنجا این بود برفت او

تاریخ سفر

باستظهار حضرت امامت متمکن شده از حساب خانه و باغ بالتفات

ایشان فراغ حاصل کنند ان شاء الله نخواهند کذاشت که دجال به جهت حیره

شود و دیو بر فرشته خیره شود و عرفا سرکار امام و حضرت قوام علیهما السلام

بالمره را به بل بالمره تال فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند بود محمد باقرخان

و محمد حسینخان در اردوی اشرف در خدمت نور چشمی امیر نظام هستند اکثر

سلامتند اما بالمره محمد باقرخان وقت رفتن اشرف حادثه بامزه

بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد در قواریکه شنیده ام

خیلی احمق است و دائما مستوجب طعن و دق سماوار را از آتش خالی

نکرده یا خالی کرده و درست حتی را نکرده در میان یخدان کذاشته

چنان تصور کرده که اگر جذوه و شراره و یا شعله ناری باشد بیخته ام

در یخدان است خواهد خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از

یخدان دود بلند صعود کرده وقتی خبردار شدم سوخته بود بعضی از رخت

و پارچه از زنلاد و قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقرخان بالمره تلخ

خاطر در طرق قاطر بدان احمق ناطر غیظ کرده با چوب بادام

بر پیکر و اندام او چند چوب زد هیهات قبا را فروخته و عبا

سوخته را این چوبها چاره نخواهد کرد چون قدمت خدمت

دارد باز متحمل است یقین موقع مراجعت قاطر را با بار آب

خواهد انداخت هر چه آنوقت آب ترش این بار تر شود

نیمی اندر آتشم نیمی در آب والسلام

عریضه ایست که از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار

مهد علیا دام شوکتها است که مهد علیا دولت علیه را است

میداشت بنگاه مبارک فرستاده و جلد کار اسم

کیس سفید اندرون

الحمد لله از اقبال بی زوال شاهنشاه جهان و از تربیت
خدام سپهر مقام والده قبله عالمیان نخورده ام مگر پلو عنبر بو
و نخوابیده ام مگر روی توشک قو چارقم روسی است و جامه
تخت آبنوسی لباس حریر دارم و اساس کبیر و از فان و
امیر دوختن ندارم و از برنا و پیر داشتن هر حرف بزنم مجری است
و هر ظرف بشکنم روا هرچه بخواهم موجود است و هرچه بگویم
مشهود جان صرف کند در آرزویم که خوی همه شیر مرغ جویم
غلامانم هزار است و کنیزانم بی شمار با سیاهی منظر و زشتی
مخبر و خوی ازرقم و بوی علقم ز خاصیت ایشان هراسی ندارم
و از زشتی هلالکان باکی بس از لطف به ورد کارخانه آلتی همه

از جمله کار

از جمله کار تر سند وا و از خز جامه شب در تن دارم که
هم آغوش باهم و جباه امیران خلعت غلام شاهم نام سلیم است و مقام
کریم هستند عالی همتم سر اینکه غلامان سیاه بودند بنده روسیاه عتاب
فرمایند با خلعتی فرمود تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ داری با ساداتست
این بشارت مطلع العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة برهمه بندگان شیرین
خلعت بود با اینکه مرهست این امیری سلیمان تو باشم از پذیری سلیمان چه
که کرکیمین و باشم نیک باشم لکن سگ نباشم ان الله علی رغم عدوی ازرق چشم
سرخ موی و درشت غلامان سیاه از این مرحمت عظمی سفید روی خلعتشان

اللهم الله قدس الاعلی مطاع

۱۲۸۱
این کاغذ را نواب شجاع السلطنه در ماه صفر وقت بازدید
همایون بشهرستانک رقعه ای نوشته به نواب نصرة الدوله و قت

مراجعت از اردو بشهران چادر و اسباب چادر را بنواب
شجاع السلطنه سپرده اند و زمان اسم مخدوم شجاع السلطنه است
و رجب و صفر و قاسم اسم سایر خدام عزیز است و موش
بلغت مازندرانی اسم دبر است

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا بموکب
فیروزی کوکب لازالت سرادقات عزه و عظمته مصونا
هتک الریاح و خرق الریاح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف
و عنصر لطیف نداشتم و با نقاهت بنیه و سوء القنیه و ضعف
حال این قلب خراب را چگونه طی فرمعید و با آن جنت موعود
و کعبه مشهود چگونه فایز شدید مجملا کسی نبوده پیغامی آقا و اولاد شما
و یا از جانب ما عرض حالی بکنند تا نواب مستطاب نصرة الله

تشریف

تشریف آوردند و از تشریفات و رعب سرکار که دجاجات
گشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند
و اجردان دف نای و عود سپو فتند و علیر و عود سو فتند شرح مجمع
بر بهجت فرح و غم از بهجت زدود شاعر گفته است اهلا
لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول الحبیب وجه المرسل
من عرض بکنیم اهلا للشجاع والمضیف فی المشتاة قوا المصیف
اعنی عین الامراء و معین الفقراء انسان العین عین الاعیان
الذی هو للملک عین وللاحباب زین وللاعداء شین
لازالت قدور مضیفه منصوبة للوافدین و نار قراه مشتعلة
للواردین بحجم کت عنبرین باد چراگاه اذا رایت
ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا الحمد لله بخت مساعد است و نجم

صاعد فاصله پس از آنکه بخدمت دیگر مأمور و بنعمت بهتر مسرور شده

باشید بدر میچوئی از آنکه چون هلال صدر میچوئی در آن صف نعال

العهدة علی الرواة و الحسبة علی الوشاة همچنین حکایت کردند

و روایت نمودند که پس از حطّ رحال و حطّ رحال هنوز لبی

از باده حمد ان تر نکرده و شبی بآسوده همه دان بسر نبرده نواب

نصرة الدوله بحکم محکم بعدلیه متعلق رجوع نمود که معرضین من العراق

و عارضین من النفاق را جوابی با صواب گوید و آن حضرت را

که مطاع آن جمع و شعاع آن شمع هستید امین مقام و مکین جوار

مقصورات فی الخیام ساخته و خود را به انتشران تاخته است

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان

اینهمه نیست بقول مرحوم میرزا محمد یحیی خان نکته سنجان قزوین میگویند

میرزا جعفر

یک چند نیز خدمت معشوق و می کشیده لکن چندی از زمان

با نفاق رنج نصیب داشتید حالا قاسم الارزاق کنج کسب کرده

روزها متحمل رنج کوه و کتب باشید و شب را متکفل رنج گون و گفت

زبان بدگویان ابکم و گوش بدنیوشان اصم باد و فتحکم عقبا بالسیف فی

صفر عشرا بفتوح القدس فی رجب ولی اعتقاد مخلص دیرین در حق

سرکار نه چنین است فذرهم و ما یقولون که هرگز در امانت و صیانت

خلاف و خیانت از سرکار واقع نشده باشد که قفا بوس کشیده اند اقفا

بوس اتق الله یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود فی هذا

الصدور و الورود و اما جعفر بی آتشه که نواب میرزا خرد سالاوی اشعار

عرب و حاوی افکار اهل ادب است بدیعت یا طیبت [illegible]

بشارت نواب نصرة الدوله اشعار خواهند کرد و اشعار را عرض کردم که باخبر

باشید یا ابا الفضل لا تنم وقع الذئب فی الغنم ان حمار بجرد شیخ

سوء قد اغتلم بین فخذیه حربة فی غلاف من الادم ان رای غنم غفلة

فجمیع الیم بالقلم امید است انشاء الله در غیاب تجمیع اقلام نشده باشد

در حضور تبلیغ کلام مستلاشید و انصاف نیست که نواب نصرة الدوله

در اینجا با سر بندی لیر همبندی و با سرهنگ کذا ازی لیر بازی مشغول باشند

و با ساروقی حکم فاروقی و با انجه انی آنچه دانی کنه و در معنی ایشان

در اینجا بگفت که مشغول باشند و سرکار در آنجا برفت و روباری

فدایت شب ۴ شنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر و الظفر بپایان

رسید نمیدانم چه عرض میکنم حواس روحانی آلفته و قوای جسمانی

آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام

زحمت و رنج برآیم همان بهتر بکوتاهی سخن پردازم ان خیر الکلام

قل

قل و دل شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه

قصه ما بود دراز الا آنکه تلا یمینه با بخش و سرمه و مار و رزه باجوانان

بنجار و با مجلان بقمار مشغول باشید بقول ابونواس انما الدنیا

غلام و طعام و مدام واذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام خوب است

آقا خسرو در ترانه و محمد در چخانه این اشعار را بعرض آن یگانه زمانه

برسانند اول از نیاللخ [illegible] را فقاهه [illegible] کنید والسلام

۷

بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه

نوشته و گرد اشاره بمجزوم خوشکلی بود تازه مرحوم شده بود

ای سپه تعزاف خبر بر ازش هفته اکبر

فرصت نشده تتمه بپت بعد و کتب تمام شود و در راه حضور مبارک

گردد اینک که خود آمده ام عرض حال لازم شد فدایت شوم نزد لت

البارحة بوطن المراحل السلیمانیه وهی من احسن المنازل ورأیت
فی بعض طاقاتها قبابه وشاقاتها جمعاً من اهل المعارف والملاک
من الصاحی والساهی یضربون البربط والطنبور وعندهم غلام مخمور
یرقص زماناً ویغنی اواناً فقلت هل یوجد رجل کان یسرّهم وا قف
ویعلّمهم عارف لم نجد شخصاً ولم نذعه رخصاً حتی قلت لبعض الخدم
لیت سأل عن حالهم وحظّهم وترحالهم ومن کبیرهم وصغیرهم ومغنّاهم
وسیرهم ویخبرنا الکلام عن حال القادم انهم قزوینی احمد ده طهرانی
الورد وکان منهم اجرد من المرد یمکن ان یبدل من الکرد الله الذی
مات جدیداً بل فات شهیداً تا آقا بزرگ میش را از گله گرگ
چگونه رباید خبر مهجور این بود بعرض رسانید وارمغان ده نان ابنات
در انتظار خدمت باسعادت کردید یقین نان حلال را با آب حرام

حرف

صرف خواهید فرمود رنیت در شعر خلاصه بالاهم بخوانید هرچه نفرمائید
وبگوئید نوش است وجز وهوش اماک در میان غنچه
نماز قدری چغندر کاشته بعد بواسطه آن کوت در اصفهان را
قوت است چغندر عجیب بعمل آمده بو چند عدد بطریق تماشا
آورده بودم یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه بفرمائید مرحباً
بملک الری وهذا السلق الذی یستیغ فی الحلق ویزید فی
قوة الحلق زیاده عرض نیست اگر در خدمت سرکار والد این چغندر
چند روز خبری باشد مرقوم خواهند فرمود

والسلام خیر ختام

بجواب امیرزاده محسن میرزا میراخور نوشته
جلت فلک ای وصف تو خلد خاطر من چرب آخور

روز آخرش گمان داشتیم پس از تحکیم صلح و زند و حکم چون

چند و شنیدن حرفهای یاوه و خواندن احکام قمی و یاوه

چنانچه سرکار فرمعید قول خاقانی ماصدقی بهم رساند

شوند همان بمطبخ من دستی علی یکی بروغن معلوم نیست

ه زند و صلح دست از عناد و لج بردارند طریق انصاف

پویند و سخن خلاف نگویند و حکم امیر اصطبل و فراش میر

با بوق و طبل را بشنوند پس دهن ما باید دهن آنچه نخواهد شد

و ذهن ما ازین دهن آنچه نخواهد گشت و این خیال بچنگ

نخواهد فتاد و حواله جات سرکار باستاد کریم اصفهانی چنانچه

باشد و دانی مثل عکس بر هوا و نقش در آب همه خیال و

خواب است چون پای خسارت در میان بود دست جسارت

دراز

دراز کرد الحمد لله تعالی درین برد هوا بدرد پا صدمه نرسیده ضرر

و نقصان و غبن و خسران ما با سلامتی وجود شریف سهل است

زیاده زحمت است والسلام

۱۲۷۳

بجناب وزیر امور خارجه میرزا سعید خان نوشته

۹

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی تبرک نامه

جناب عالی فرستاده بود عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

اولا در اول سال جدید از برکت بودن جناب سعید گرفتم ندانستم

ثمن این شیء نفیس را ایلچی رئیس مطالبه خواهد نمود تا در ازای او

همین قدر بنویسیم در عنایت فرمعید حمایت نمعید جزاک الله خیراً

فی ازاحة المعلول واجابة المأمول واطاعة التصدیق وارائة الطریق

[illegible]

ولکن بقول فقهای قوم رضی الله عن القوم مجّاناً یعنی بلا ورک این بزرگ را

داده اید و بلا تأسیس این علق نفیس را فرستاده اید لازم است که

بجا است بنوعی ...

بخانه آباد و لطف سرکار زیاده ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد تردید

سؤال و تجدید خیال خاطر بوده زینت ده وزیر مختار پارس حال

این متاع نفیس بود از بابت میلهٔ تجربات با معنی دارد سواد

۲ ربیع

این رقعه را با آن یک مراسله در چاپ ثبت و ضبط نماید

زیاده زحمت است والسلام

۱۰

بنوّاب اعتضاد السلطنه نوشته که علی جان غلام بچه خوش شکل است که

از جانب سرکار ولیعهد دامت شوکته حامل خلعت شب عید

نوّاب معظم الیه بوده ۲ دی شوّال ۱۲۸۱

فدایت شوم علی جان با طلعت زاهر حامل خلعت فاخر است

نعم

نعم الحامل و المحمول والحامل والمحمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام

۷ فی عید الشریف

عیدک مطلوب مرحبا بهذا التشریف و اهلاً بهذا الحامل فی اوّل الحال

نمیدانم در صفای آن طلعت و بهای این خلعت چه خطبه داد و قیمت

این کالا در حضرت والا چه خاطر بوده قابل حامل و مقبول المحمول با شد

اقدس بیا از جان تن ثم تبهجتی و اصیر فی کل آن فداها هر ساعت حال

تشریف نفیس کالای خسیس بود بر سرکار در آن حال خوش میکند گشت

امسال که الحمد لله حامل او بدر است چقدر به قدر سرکار خاطر افزود

بدر میجوید از آنچه چون هلال صدر میجوید در آن صف نعال لله الحمد

که بر صدر و بدر فایز شدید و بجاه و قدر رعایت بالفعل علی جان از نسج

حریر و شال کشمیر که بجهت مبرین خوب سرخ و زرد بهم آمیخته و زر جوش

و زرد بهم آمیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شادکام و مسرور برگشته

چون بانظر تو هم نشین گشت پشمینه او بریشمین گشت زیاده مطلب

عرض نیست والا دریکش داد معنی دادی ان شاء الله تعالی سالیان دراز

بچنین خلاع و خلعها چون اعیاد سرفراز باشید فرسناف بخت تو

نوروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد بالنبی و آله

زیاده زحمت است والسلام

بجناب آخوند ملا محمود ترک ادیب ملاباشی سرکار عظمت مدار و بعهد

دولت قاهره نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خویش را از

شیخ محمود شبستری قلم داده و شمه وظیفه بدین لطیفه از دیوان اعلا

گرفته بود

جناب ملاباشی اللهم احفظه من تصحیف الناس و الناشی الحمد لله که از برکت

دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل همگی حاوی مراتب

عرفان

عرفان و حاوی از معایب خذلان بعد له جناب شما محمود الاسم

بعید مسعود الرسم نیز شدید الا به فنون فی الارض ارزق رونق

بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت آن حسب است

سبحان الله اشراکت با این باشی ثمرات اب چه قدر مشابه حسین گردد

هم در این همه اسم و آوازه در شئون حزب و فنون طعن و ضرب دارد

و گاهی قرقش بخار گشته و گاهی قیاس زنگار انجوار بخاک و خون

آغشته است و باج از هند گرفته و خراج از سند باز از برکت آن خاک

پاک است مدفن آن گوهر تابناک است جل و تعالی این است صلت

چون بود اجر تو این است و صلت چون بود بار پسر از تعظیم اجداد

کرام و تکریم آبا عظام ترجیب عبده و ترجیب موجب منصب لازم شان

ان شاء الله رسیده است در خدمت ذی موهبت بندگان ثریا شان

نواب مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات

کماله مشدوده و اطناب جلاله ممدوده صاحب مراتب بلند و مناصب

ارجمند بشوید و در مقام تدریس معما الممکن بهر نحو باشد باید صرف نظر

از حرف سهو و ظرف لغو نفرمایید و فعل شما پسندیده و منظور گردد

و اسم شما برگزیده و مختار و در ابتدای کار هر روز خبر خیر از آن سرکار

برسد بحول الله در درس فایق شوند و بمشق شایق لغات عرب آموخته

باشند و نکات ادب اندوخته رفته رفته در حضرت حال شما

در استقبال بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی را حبل نفس گسسته گردد

و زبان شناعت بسته انشاء الله تعالی عنقریب جناب سردار با جبر ذلیل

فخار و رفع اعلام اعتبار مراجعت خواهند نمود نگارش این مراسله که مختصر

و مجمل است در سفارش شما بجناب ایشان مطول و مفصل خواهد بود انشاء الله

دارنده

در تربیه چاه آب و تنقیه چاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده

زحمت است والسلام

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشتم

روز یکشنبه هجدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۷۶ مطابق بیستم تیر ماه جلالی

موافق هشتم جولای ماه انگلیسی سنه ۱۸۶۰ بتعقیب آستان همایون

پنج ساعت بدسته ساعت مانده از تجریش از راه حصارک روانه

شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای فریضه در شعب جبال معطل گشتیم

و الکال یک ساعت از دسته گذشته است در قله البرز ساعتی

بجهت استحمام مراکب و خوردن چای توقف کردیم با وجود اینکه هوا

بر حسب اتفاق امروز خالی از مه و سحاب و دمه و ضباب است

چنان سرد و دلکش و جان پرور و خوش است که مصداق قول

شاعر است هواء کایام الهوی فرط رقة * و قد فقد العشاق فیها العواذلا

درجهٔ فهرنهیت که همالایه ملاحظه شد بچهار و ده درجه رسیده است

که ده درجه مانده است که بحد تبخ بستن برسد باری قطعات برف

در نظر است وجلگه طهران و دامنه شمران در ته نظر از لطف آسی

که لنف صخور وجلامید وکسف ماه وخورشید بید قدرت اوست

تا باین قله که با ذروه کیوان دم مساوات میزند با آسانی و سلامت رسیدیم

و امیدست که انشاءالله پس از ساعتی چند ازین جبال بلند فوق و قلال

شوامخ که نشیب او با سمک انباز و فراز او با سماک همراز است

خلاص کرده دیده در این عید سعید که مروج اولیاء شیعه و مشید شریعت است

از فیض حضور همایون مستعد شود و بدان کعبه مرجوعه و جنت معهوده برسد

و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً و بمدلول آیهٔ شریفه … تکن لوا

بالغیه

بالغیه الا بشق الانفس ماکه زحمت خیلی کشیدیم تا انشاءالله که

از فیض غمام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب و سیراب شویم

انشاءالله بگفته شاعر هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم نامه رحمت

پس از عذاب نویسند پیش ازین از سرما محاب تحریر یافت

روز مزبور در قله البرز مایکار تحریر شد وانا العبد الجانی فرهاد بن

ولیعهد طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

والسلام

12

بجواب اعتضاد السلطنه نوشته شد که علیجاه بارز حامل خلعت عید است

یازدهم شهر ذیقعده ۱۲۸۲

فدایت شوم در این عید میمون که از حضرت ولیعهد همایون

خاصه در ایام نوروز و عید فیروز که بسر افتخار سرکار والا تشریف شریف

عطا میشد حالا او شاه جان بود و سرکار والد باعتبار حال و افتخار (مجمل)

از منقود و منقول در بهای خلعت و صفای طلعت هرچه لایق بود عنایت

می فرمودند چون هرکه درشت خوست درست گوست (از آن است)

عرض میکنم در خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف (همان)

نیست آن ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است (مجیار)

ساده را آن نور است و نه جمال بالفعل این زور در حقیقت حق (ان)

اول جلوهٔ سراب است و آخر نشاهٔ شراب و سرکار والد بدین

ملاحظات ببادا از اکرام او چیزی و از انعام او بشیزی کم کنند

اهلاً و سهلاً والرسول وحبذا وجه الرسول الحبیب وجه المرسل الیه

حق صحبت دیرین و الفت پیشین را منظور خواهید داشت که

از بدرش گماشته از قدرش نکاسته است همه نوازش [illegible]

[illegible]

به رحمی دراز است و باب حق نامهٔ باز خدمتش بصیقل صفا کرد

و قدرش بهیچ بها بپذیرد انشاء الله بملاحظهٔ شوکت و دولت دهنده

نه شان و حالت آورنده موهبت فایق و مرحمت رایق خواهید (فرمود)

و امید قادم به فضل الهی سالیان نامتناهی از جانب بندگان

حضرت مهد علیا شرکت بر دولت شوکتها لابس خلاع و سایل (النعیم)

ورا که صهوهٔ جیش و شارب قهوهٔ عیش

باشید بمحمد و آله

[illegible]

رقمی است که از جانب سرکار

مهد علیا دامت شوکتها نوشته است اسم و لقب اعلیحضرت [illegible]

معظمه بابهام ذکر شده است

خطاب مستطاب شد آنکه از فیض منتهای نصرت الهی از

آنجائیکه شمس دولت ما از خاور [illegible] دمیده و قمر سلطنت ما از افق بختیاری

تابنده ملت است بشکرانه این مرحمت [illegible] این مرحمت پیشه

در [illegible] و الطاف و بث محاسن اکرام در حق [illegible] در زندگی

مضایقه نداشته ایم و [illegible] سلطنت عظمی [illegible] گردد

نور الابصار [illegible] لذا کلام [illegible] حضرت صادق آل محمد علیه السلام

که اکرام در حق او با دار [illegible] نعمت [illegible] عمر زندگانی

دارد [illegible] ایام

که بنوازشات وافره حال و دل ما را در خاطر آورده بدوام دولت قاهره سعید شده

مصداق این مقال نور چشم مکرم رضیه الخصال مجده الدوله عالیه خانم در سلطان

خانم است که در میان [illegible] احوال [illegible] احوال [illegible] که

از خوان [illegible] بهره [illegible]

ما که در مملکت فارس معین شده است در حق [illegible] داشته ایم که همه ساله

از ورود فیض [illegible] عمر [illegible] دریافت کرده [illegible] محبته

صفات [illegible] قدرت [illegible] خدا [illegible] آنکه دراک

مستطاب [illegible] الله حکمران مملکت فارس [illegible]

[illegible] ساله [illegible] در حق سرکاری

[illegible] داشته [illegible] المقرر [illegible] مشیر

مبارک [illegible] کرده [illegible] تحریر [illegible] شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۳

رفتن چنان لازم داشت خاصه با اسب چاپار رو که فتنه‌های تاتار
در شهر خبر شده بلای دیگر آمد شد قضای آسمانی در آن فضای ناهنجار
نازل شده هر کس را هوسی در سر و کاری در پیش و در [illegible]
بجهة نحو تقدیم خدمت کنند و تسلیم نعمت و از تکلفات ما
شوند و با لطف طالب شبها اسباب ضیافت شوند و در روزها
اصحاب رفاقت بعضی [illegible] در باب [illegible]
شما را یاد کنند و تکیه بر پایه بسیار قواد لشکر [illegible] و حکام
کشور دوست داشته‌اند مقدمه این کار کیست و نتیجه این
آمدن چیست و از اطراف مملکت و اکناف ولایت آنچه‌ها از
و تحفه‌ها [illegible] که عیان و نهان به دلیل و برهان به خدمت
می‌آرند و به منت می‌سپارند در صحن خانه جای نمانده [illegible] و چهار
نمیدانم در این بازیچه‌ها از آن قالیچه‌ها [illegible] اشکال غریب و [illegible]
عجیب دارد یکجا [illegible] نصیب [illegible] با همه جزو یکدانه‌های شکسته و [illegible]

۱۲۸۳

این نامه [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] مأمور [illegible]
[illegible]
[illegible]

مقرب الخاقان معاون الملک چنان به فتن کرد [illegible]

[illegible] خود حافظ هم نگردی کار [illegible] که کار [illegible]
یارت رفت حق [illegible] هر که [illegible] مأمور و [illegible] جبال
[illegible] که [illegible] حالت آن است که بخواهد دل آید [illegible]
ورنه [illegible] جان این همه [illegible] حاله در صدر [illegible]
چون بدر تابان نشسته گاهی اذا جاء نصر الله می‌خوانی و گاهی
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب [illegible]
[illegible] که با شما در افتد هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را
رنجه کرد [illegible] [illegible] باشد [illegible] آمدن [illegible]
[illegible]

بسته خلعه بود مصوناً فی کنف الله امینا هر چه بایست نتیجه داده تو
مقضی المرام مکتفی المهام مراجعت کنید سوغات ما که قراغات
هم باشد خوب است وقت سحور است بخوردن تریاک و تب
امساک خیلی مانده است بیان اقدام و این صفحه را با قلم شکسته
بپایان رسانیدم که امروز در قلمرو داغ دست ... قسمت
اللهم انی اسئلک بهانه که تا ... از مراجعت تحقیقات
عزیز و تصدیقات فرمودی تا بکار کی باید بقول ... خروس
بچه کت عنبرین بالا چراگاه بچه کت آهنین باد ... سال
زیاده زحمت است
[illegible]

۱۲۸۳
ماه شعبان المعظم ... راه ... جلو رود
عریضه ... بیاد ... عشق ... است
... اعلاء ... عالی ... است
... جلد ... مبارک ... شم
و از خوالت و ... ان روز ... از ... ایه ... است
... بود ... بعضی کسته ... زبان ... عنبر ... خود
... مراحم ... شاهی ملت طاعت ... بشارت ...
و زلت معصیت ... بر ... ما ... پنهان رد
... تاج و تخت ... و ... است ... کمان ... ان
... در این خانه ... و این گنج ... منفیس
... ان ... سعادت ... سایه ... انکند ...
القدس ... بیاد ... است ...
... رکشته و ... زبان ... دیدم
... مظهر ... الکته ... و ... کنم ...
... تجیه و تحیه ... است ... سحابی ... خوف ...

و مولوی در کتاب مثنوی رشته نظم کشیده است هر چه حضرت [illegible]
از آفات محرومین و سعدون والعلی شده‌ای در انجام [illegible]
در اندیشه در سلطان آنجا بود دعا از درگاه آلهی مسألت کرده‌ام [illegible]
به سال [illegible] تا من خامه [illegible] عباسی حفظ [illegible]
قهرمان مهربانی و امان [illegible] خلق در قرن [illegible] روزگار
در خاطر بلاد [illegible] قصیده شمس العلما [illegible] هست
ای شاه [illegible] سپهر است شاه [illegible] پادشاه شاه
چون [illegible] هر چیز [illegible] حضور [illegible] است لهذا [illegible]
قول [illegible] و از [illegible]
انعام حضور [illegible] در این [illegible] اندیشه در نظر [illegible]
این [illegible] در نظر [illegible] مطبوع [illegible]

١٢٨٤

١٧

کاغذی است که در جواب مظفر [illegible] ماه جمادی الاول

مسند ابو طالب وزیر لرستان نوشته است

بقرب [illegible] کاغذ [illegible] از [illegible] اجلال

مشعوف شدم هر چه نوشته بعید علی جواب [illegible]

به جواب قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه

لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم علی العجالة نه بهت فایده

و غرابت عایده نداشته ولکن من هم [illegible] این بحث را دائم

که شما چرا عمر شریف را صرف این امر سخیف کرده‌اید

روز و شب با رنج و تعب [illegible] کشیده

و دزد و دغل [illegible] شنوید بکر دروغ و [illegible] دروغ

[illegible] و [illegible] الله [illegible]

دیگر را از نقد و زیف در این رحلة الشتاء والصیف باید

بمصرف برسانید لا اقل در ظهر و عصر نماز قصر نیز
حاصل نمیداشتید تا باشد فرمایش آنقدر زکاة داده اید
که ملال ندارد و عیب هم آنقدر نیست که وبال باشد
باری آنچه تعجیل داشت والله آخر حمله تفصیل
حالا که آگاه این عار شده اید و آنچه از این کار
گذشته اید رحمت من این است که کسان خود را استطاعت
با قرقان بیچاره که از وطن آواره است حمایت نفقه
که همیشه در کنف رعایت تابعه و عنقه است ترک که
نماز بخواند و روزه بگیرد و با رضی اقدس بروند باید
مقبول همه کس شده خاصه که صداقت هم داشته باشد
ان شاء الله این خواهش را قبول خواهید کرد و باز
هر که پایه از مجاری عادت نقل
خواهید داشت
والسلام

این نامه را به جواب مستطاب محمد الرحیم [illegible] مجلس [illegible] در جواب [illegible]
نوشت در ماه رجب ۱۲۸۴ هجری و در آن [illegible] جدول [illegible]
آقا [illegible] در آن [illegible] بجز [illegible] تصریح [illegible]

فرمایش [illegible] در مجلس [illegible] که از علم [illegible] مشهور [illegible] صحیح [illegible]
لا وفاء للملوک در میان آمد که تحریف کتاب و تصحیف مصطلحات که در [illegible] نسخ [illegible]
تمام دولته لا وفاء للملوک گشته است الا این نقیصه [illegible] که بعضی [illegible]
[illegible] تا به این کلام مشغول در کار [illegible] مشغول است [illegible] است که [illegible]
که [illegible] عادت است و [illegible] طالب [illegible] کار [illegible] گفته [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] بعضی [illegible] آدم [illegible]
[illegible] هر چه گفتم گفته که [illegible] هر چه گفتم گفتم که [illegible]
و طایفه از [illegible] از [illegible] و [illegible] این کلام [illegible]
که [illegible] و دلیل که [illegible] لا وفاء [illegible] است [illegible]
به عرض [illegible] بیان نسبت داده [illegible] در [illegible]

مانده بعلم نه قوت که بنده داشتم و نه قدرت تسخیر ملک الملوک که کار از [illegible] در [illegible]

تسیر [illegible] رفتار چو آنکه [illegible] فقد [illegible] زلال [illegible] که از کار [illegible]

عظیم که [illegible] است و یکی از [illegible] اعظم که [illegible] آن یک زبان [illegible]

کشف معضل شد که [illegible] و این [illegible] [illegible] مشکل [illegible]

که این عبارت صحیح و این اشارت [illegible] است و [illegible] [illegible] از [illegible] علم [illegible]

این بنده را [illegible] این [illegible] در [illegible] آن [illegible]

سر [illegible] که از [illegible] که [illegible] بکار [illegible]

سعادت [illegible] عیب [illegible] برادر [illegible] این بنده [illegible]

و [illegible] و [illegible] هیچ [illegible] [illegible] دیگری [illegible] در [illegible]

بعضی [illegible] عرب [illegible] در آتش [illegible] و [illegible] در آتش

[illegible] [illegible] و [illegible] خاطر که [illegible] خاصه

کسی که در [illegible] آشنا نکرده و [illegible] آشنا نشده چگونه از عهده [illegible] حق [illegible]

التقریض الشعری [illegible]

[illegible] الکلام [illegible] المعین [illegible]

بر من آمد عجب تر از همه آنکه تحفة الادب در آن نسخه [illegible] متتابع شعر و [illegible]

معانیه چنان است که بحلقه زر [illegible] کشند و بلاله زلف [illegible] گلشن و [illegible]

از آنکه در عجم بهار از حلقه موزون یک حلقه در او چه کم چه افزون ولی

خاتم [illegible] جلالت و خلاصه [illegible] رسالت که منبع علم و کمال

و معدن فضل و افضال است در این اشعار [illegible] و گفتار ناتمام درست

بعین اغماض نگرند و بشین اعراض [illegible] و علی الخصوص [illegible] عیب [illegible]

و [illegible] علی [illegible] [illegible] در نظر [illegible] روا [illegible]

رتبه قبول [illegible] یافت و در تغییر و تبدیل و جمع و تعدیل [illegible]

زیاده [illegible] و الله خیر ختام [illegible] این [illegible]

یا ابن بحر العلم وابن [illegible] [illegible] فرع الاصول انت [illegible]

فی [illegible] ذات [illegible] انت اسم الکتاب رسم الطلول [illegible] الاثر [illegible]

[illegible] اسم هذا الکتاب [illegible] رسم [illegible] الطلول انت [illegible] الذی

١٢٨٤ [illegible]

قلت بالله حسن لله دعا لمولی خدایی وکند بنده ات انزمنهم نفعنا الله به

رضی الله عنک ما زال یسری

کوکب فی دجی ولیت تغیب

جواب مکتوب حسام الملک ظهیر الدوله در بار سلطنت

۱۲۸۴

ای سروری که کسوت جاه و جلال را / در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه

ذکر جمیل توست در آفاق منتشر / چونانکه در عرب بود مشهور ساریه

دست تو در نوال بود غیم ممطره / خلق تو در شمیم بود مشک داریه

بارش سزا مخلص تو عیش ناعمه / کف جزای دشمن تو داء واریه

کردیده قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش / بی آب مانده است که چون دشت باریه

رفتی بکوی میر و خدا همره تو باد / که بهمانیه شور و کلاه لاریه

داغ

دانی زکیه هرچه مطلوب خاطر است / لوعی که میر بوده و جاریه

فدات شوم اما این رهوار و کنیز خدمتکار که آن نسیتر دارد ازجملهٔ عجب

و این نمی‌زیند هر دو راه بروند یکی براحت دیگر بطاعت

و هر دو حمول باشند یکی دربار دیگر درکار و هر دو جلوه کننده

یکی در میدان دیگر در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف

دیگر در زفاف اما امیدوارم که این فقرهٔ گزاف و شیجره

خلاف است نه گرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه پس

از این ناخوشی رعاف که الحمدلله از مرض مهلک رستیم

و از عرض مدعی جستیم امیدوارم که از کافور و ماء الشعیر

و کاسنی و تباشیر چه حرکت حاصل و چه برکت واصل خواهد شد

و آنکه در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد

که با آسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید

لو جاوزت الخمسین و جاوزت اعداد عمر الستین

و بناء قوای فی هذه الآلام قد هوی و درس و خضرة هوای

فی هذه الاسقام قد ذوی و یبس و با همه امراض جسمانی و اعراض

نفسانی که اسباب تنبیه است هیچ تنبّه حاصل نیست

اسباب غفلت تا بانجام کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری

بسر غیرت هیچکس را گمان نبود که بار دیگر از این بستر ضعاف

و خفتن لحاف بهبود حاصل شود لاجرم که از فضل خدا و توجه

خداوند بود که در آن وقت سحر با حالت تباه و سهر و دلی

آشفته و خاطری آلفته دست توسّل بدامن پاک حضرت عرش

مرتبت حجّت خدا سیّد شهداء روحی و روح العالمین فداه

دراز کرده نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم هزار باب شفا

فضل کردگار گشود هزار لطف خفی فیض هشت و چارم کرد

ز عکس شاه شهیدان ز فرق تا بقدم فلک لباس صحت همی نثارم کرد

زمین بمکرمت شاه دین امام همام ملک بدست شفا آن زمان سوارم کرد

قضا بحکم نبی مژده در یتیمم داد قدر بیاری ولی بسر در یسارم کرد

هزار مرتبه جان رهن فدایش باد که بر سگی در خویش اختیارم کرد

و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنجه که بعنف انباشتند

بلطف برداشتند و الّا بجهت سیدی و چنگال بردی

الحمد بنظر آمد چنانچه با هزار ضجه و زجر فی نصف اللیل

الی الفجر خواستند و نمی آنچنان چاره کرفته است که همیشگان بود

دلی در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته

و زمین با سکون داشته سهل و آسان است خاصه که شخص

شفیع در آن حضرت رفیع بارز که خاصّهٔ موجودات و خلاصه

کاینات است چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

وسعر نصه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک سحر بود

چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند وتاقیامت

اگر شکر گویم اندکی نه بسیار ویکی از هزاران گفته باشم که سر هر موی من

گردد زبان شکرهای تو بیارد در بیان فحمد الله ثم حمدا له علی ما

ابانا بجمیل النعم وکجا امید داشتم که باز چنین خطه بود که خط دست سرکار

والا خاتمه بر نامه تظلم گذاشت وشرح حال خصم نگاشت درد

دل خصم گو وحرف دل خصم زد هیهات هیهات قتلا تو عدو

باری با ضعف نقاهت زیاده برین مجال تحریر نیست اندکی پیش تو

گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است بحمد الله

که ذات پاکش از عیب مبرا است وازریب مبرا در آن لیلة القطن

که شب سه شنبه ششم شعبان بود خبری رسید گذشت مسلمان شنود کافر نه بیند

جز این یک شب در دم اگر دهد ایزد سوی بهشت برم کافر و مسلمان را

الاتم

ان الله لا کفاره ذنوب خطه لجب واجر اخروی خطه را بخشد

وسیجعل الله بعد عسر یسرا والحمد لله علی کل حال والصلوة

والسلام علی محمد واله خیر الال زحمه

زحمت است والسلام

بحمد الله ... مرحوم ... ماه رمضان ۱۲۸۴

جناب وزیر مختار رقعه شریفه که ملکین حبابند اوراق ما ... در احسن

اوان وافصح ... اهلا لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول لحب ...

الحق این هلالی آراسته در زلف کاملی پیراسته که هنوزش دست بی رحم

دراز است هنوزش تکیه بالین ناز است وقت لایق عیش را وفایق

طیش ومحمود اقران ومشهور یاران ... مثل مرحوم ... عالی

خریدار بود ترا تا بوسه باشم وستانم مرا تا سیم باشم فرستانم در هر غمزه هزار

بهم ... ببرا ...

همزه بندی کردند و در هر گام هزار دام می‌گسترند اکنون خطشان دمیده

و خطشان رسیده قمرشان در سیاهی و شمرشان در تباهی قدشان

ز جلیت هیکل عاطل و خدشان از زینت صیقل باطل است

بدلالت شما بضلالت بنده آمده‌اند الدال علی الخیر کفاعله و لی نمیدانند

که در آن زمان بر جهت نزول میکردند و در این اوان بر جهت حلول میکنند

و در آن وقت تقبیل قدشان محبوب بود و حالا تقبیل قدمشان مطلوب

الملتجی الی عفو ربه الجلیل

و این عبد ذلیل در جوانی هیچ وقت آلایش این ریبتها و تهمتها نداشت

حالا در سن کهولت باین سهولت چرا خریدار متاع کاسد و شئ فاسد

شوم که اینجا بلده طهران است و خلاصه کلیهٔ محتوی از دلبران تتاری و دلیران

کاری است دانشوران کامل دلند و دستگاران قابل از جمع آدابش عطارد منفعل

و از اهل طرازش زهره خجل است مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است مطار رجال

روم و زنگ و مهبط احمال چین و فرنگ است خبازانش خیانت انگیز

شیطان

شیطان عیار و ملایک آمیز قصابانش کلاه بر خلق کلکونه کنان زغول

هر خلق ابدالانش حرام کاره حاکم بقالان رشوه خواره ما بین ... را

هر چیز اگرچه بضعف او باشد طالب بسیار است و بجهة هر متاع اگرچه قابل

هم نباشد راغب بیشمار متاع کفر و دین بمشتری نسبت گروهی این گروهی

آن پسندند کفر زندان خبر شوند سر همیانها را خواهند کشود و در پهلو

خواهند رسید خود بهشت غنیمت کنید و در دسته روزی در گوری و برزن و رمکند

مرد و زن بجز عرض محال عرض حال دهند و دام غمزه بخیابان کلاه و گله

بهشت بجهة دیگران نهند خاصه در این ایام ماه روزه که بجهة از دحام عوام

بس است یک روزه و عنقریب بعون قیمین و اعانت شیطان لعین توبه پاره

بازی کاره خواهند شد و رفته رفته میرزاده آب رفته بجوی خود آمده

عسی اللّه ان یرجعن قوما کالذی کانوا با این حال چه لازم است

که شما بخیر مالی باشید و از بشر باوری شب رمضان با مزاج علیل و حالت

خسته زیاده از این جفنک نمی توان نوشت لکلامه میدان سخن فراخ است

و خامه گستاخ [illegible]

الجبة حبة الخبّة يلين الطبع وبعين التسبع يطيب رائحة الفم

ويذيب جائحة الغم حجمها صغير وجمها حقير نجمها كثير يزيل الطغيان

ويشتهي الجوعان يسكن الالتهاب ويكمّل الاضطراب عملها عالي

وثمنها رخيص فعلها عالي وجنسها دليس بزبان اصفهانی خاک شی گوینه

که در حقیقت پاک شی است وبشیرازی شفتر که خوانند بتصحیف سفیر که

روح است بل شیر که فتوح کرده که حنجره وشکفته بشره رافع است

و حرارت قلب و معده را دافع طبیعت عاصی را نعم الالی و مجیب را نعم المولی

عجب است که در قانون شیخ الرئیس ابن علی نفیس بو زیر قلم انداخته

و بخواص او نپرداخته یا باسم دیگر مسطور است وبلهجه دیگر مذکور

کلوها

الوجع في الاسنان

العرض الليّن

البراق

الدي الطيب

کلوها هنیئاً مریئاً في كل ليلة ويوم بعد الغذاء وقبل النوم وبهر

مزاج سازگار است چنانچه بین العوام مشهور بود عنه حکم الحق نیز

مشهور است والله

۲۲

نامه‌ای است که میرزا احتشام‌السلطنه نوشته به جهان

خانم خلعت بیگم علیه آغا نوشته سنه ۱۲۸۴

فدایت شوم علیا جاها ... طلعت زائیده ماه

خانم خلعت والده شاه بعد از اینکه ... فائق و رائق در خور

طلعت و خلعت خویش داشت شنیده‌ام که دخترش در اول

... خطش دمیده و خطش رسیده آینه اتش

زنگ دارد و آینه اتش سنگ چه خواهید فرمود

یرحم من لا یرحم العباد من تعیب من لا یقبله البلاد و لی

بقول شاعر کسانی که مردار را چون قند خریدار بازار بی‌رونقند

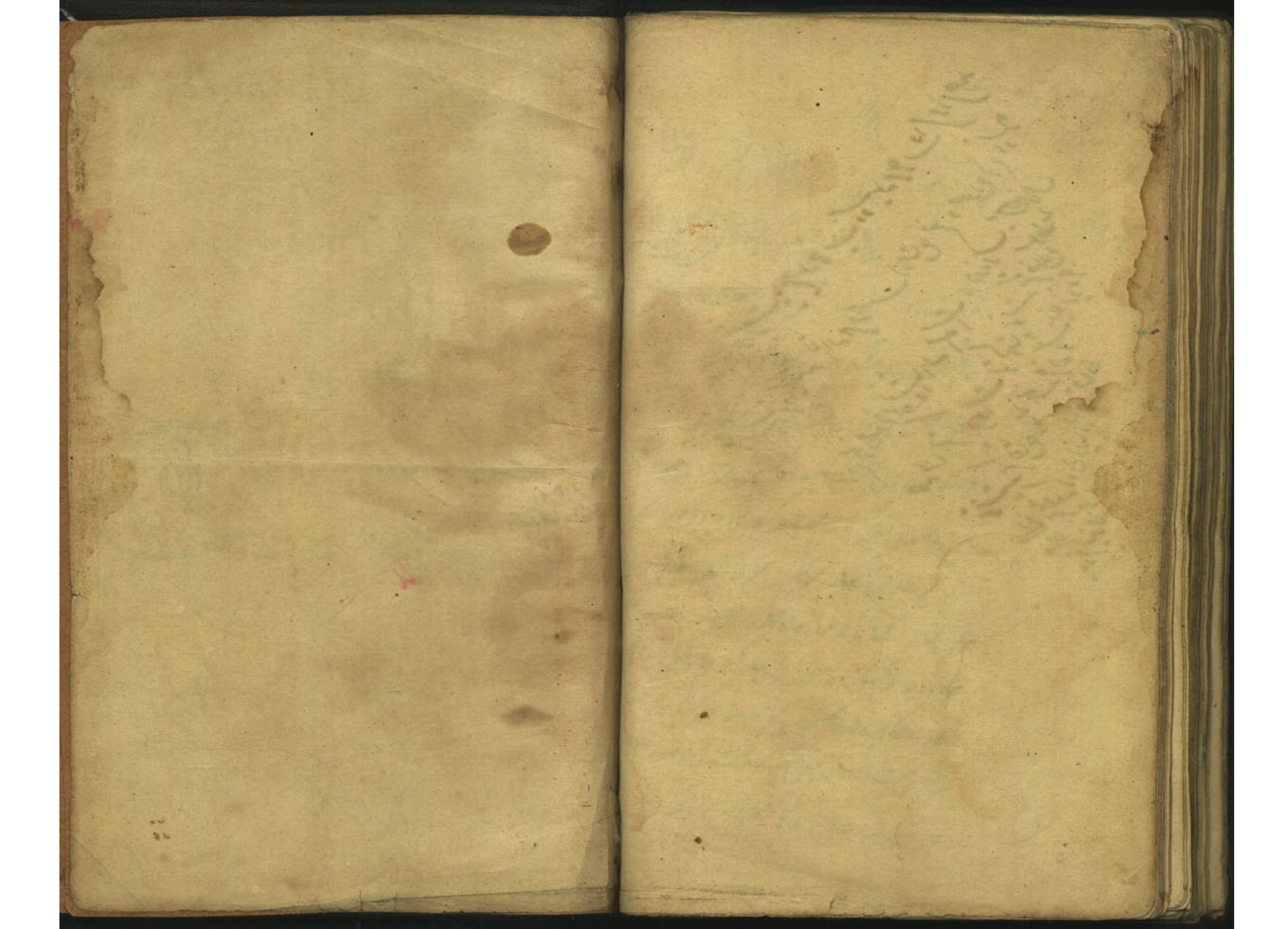
سرکار دلاور نجیب وفا معروف و بیا که صفا موصوفید نباید

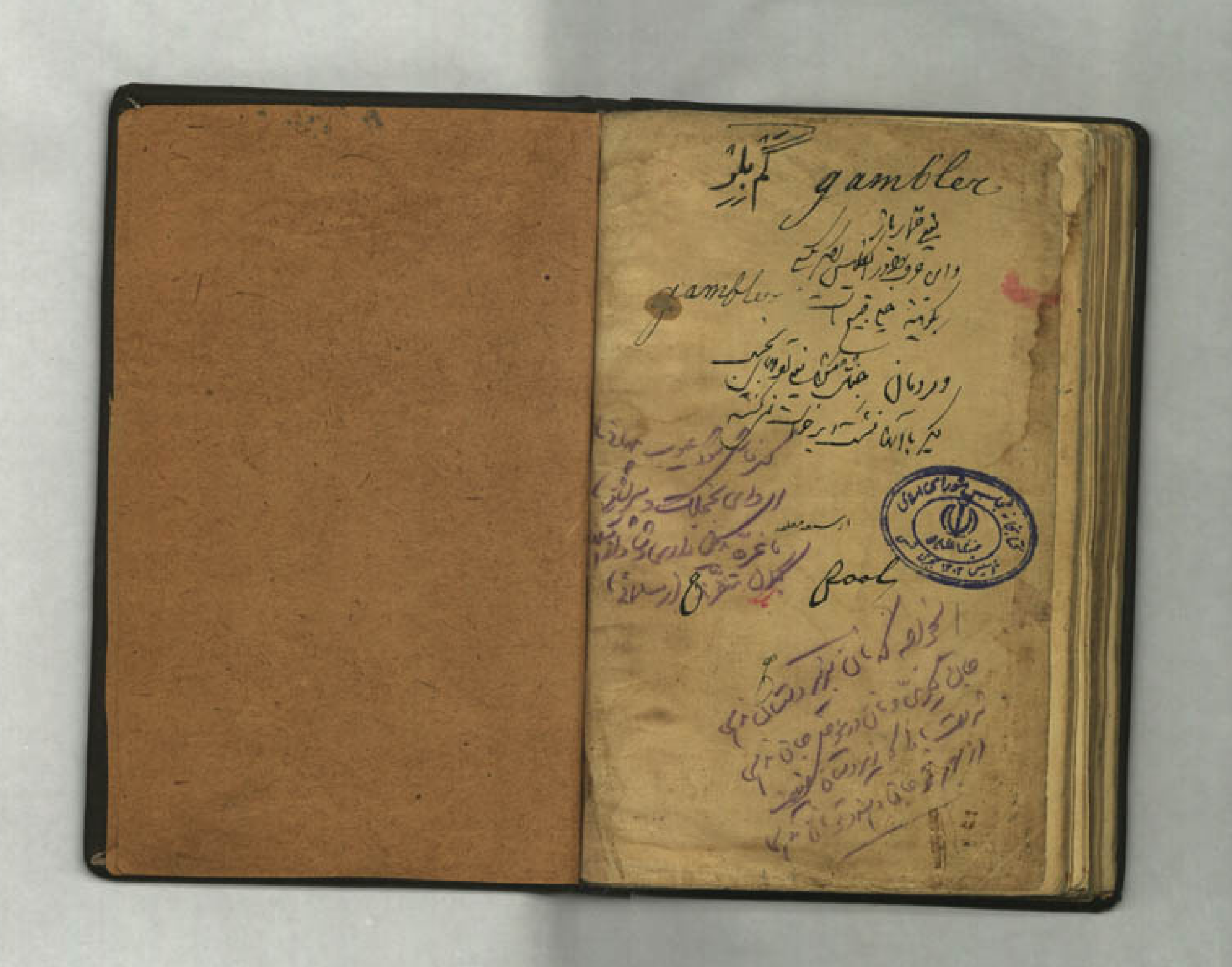
از قدر او بکاهید که پدرش کاسته بلکه در تکریم منزلت

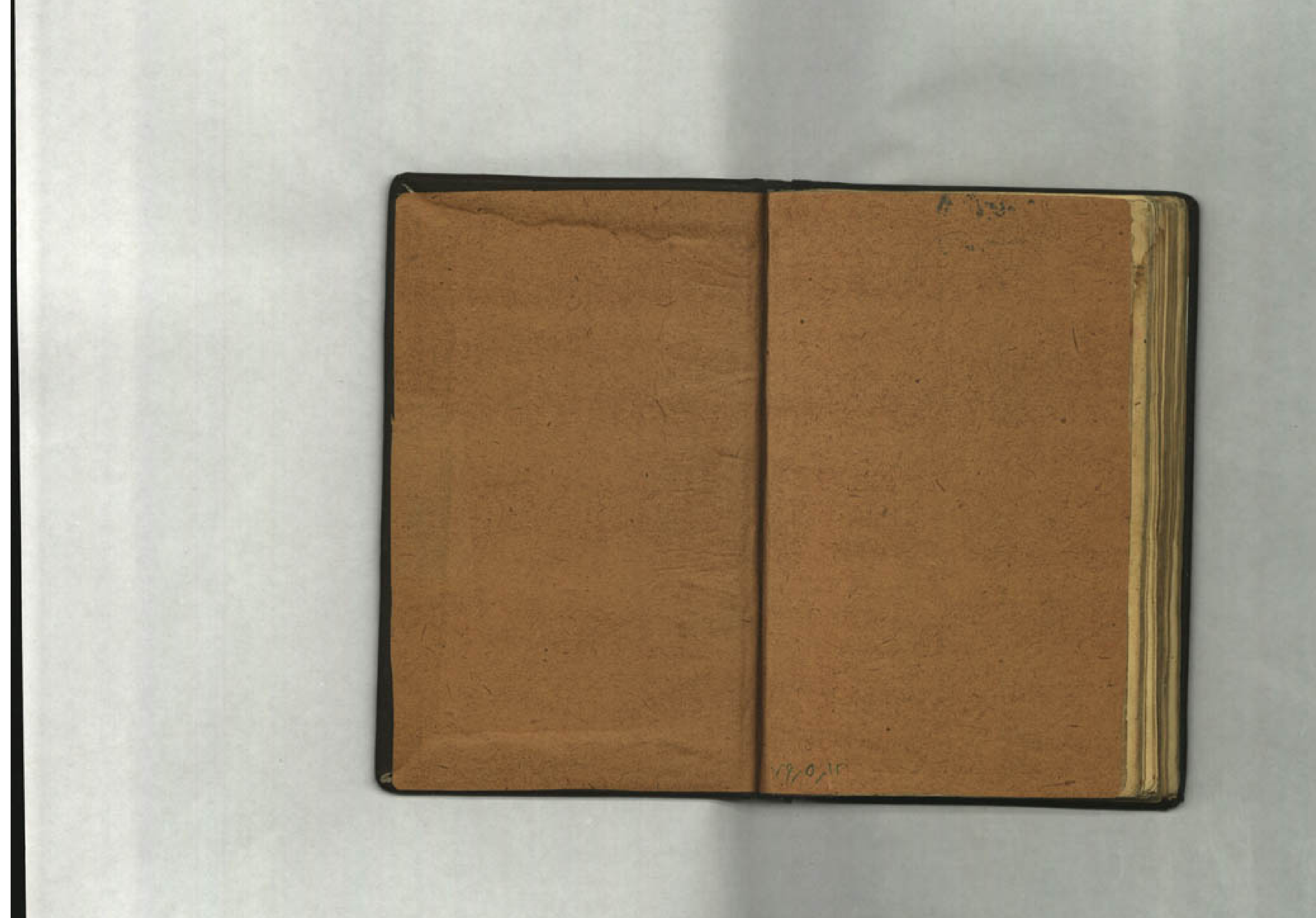
و تفخیم مرتبت او بیفزائید باعث امیدواری مخادم

دیگر خواهد شد ... شاهزاده قدر دانسته

[illegible]




gambler
gambler
fool




خطی